

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب

مؤلف

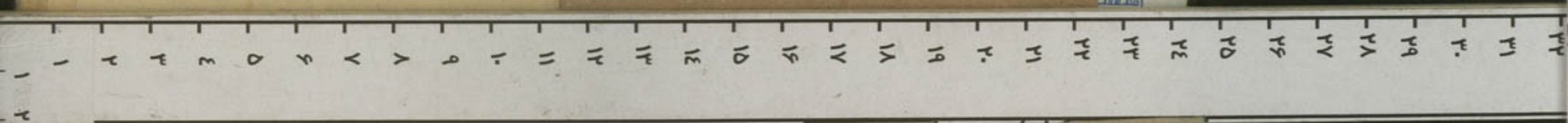
مترجم

شماره قفسه ۱۶۱۵۱

۲۰۷۳۱۶

UNIVERSITY

جمهوری
شماره
۱۶



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين

نه بنامش و چنانکه در اسم **نوری** نود ماهی که این
 بقدر و روی یار ماست **راست** آفریده بود
 پیوسته خانیست **راست** از اسامی خود و آنچه بی
 الف و یاست **نور** و تواند بود که از چند حرف
 که در یک محل از راج یافته است از هر یک اسم
 او خواهد بود و از اقتضای اسامی بیکدیگر عبارتی
 اراده نمایند که افاده حصول مقصود کنند چنانکه
 در اسم **صدر و قرا** از نام دوست جان میسایر
 آرام **صبار** بر کوی یک یک حرف از آن نام
 پوشیده نمایند که از حروف لفظ **صبار** خوان
 اسامی آن خواهند اراده صواب الف بار را
 میتوانند بود و اگر ازین معنی اسم قاسم اراده نمایند
 دوریت و درین طریق شاید که عبارتی که از اسامی
 حروف حاصل شود متضمن ترکیب نیز و چنانکه در اسم
ایمن ای شیخ که از یقین نواز شد **را** بسیار
 نامش یکسان اندک **پوشیده** در تو سریشتری **ای**

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين

امانی جانانظری بنا تو انی چه خوشیست رسیدن حال
 خسته جان چه خوشیست ای در دل من نشسته که بشنی
 بر گوشه دین از نماز چه خوشیست و کاد بدید که در اسم
 خود را به تشبیه وضع ذکر گشته و از آن مستحاض خواهند
 چنانکه در اسم **مقصود** من نیم از نام خویش خود مشتق
 بهرین آفاق گشته بر زول خویش و چنانکه در اسم
یحیی کوه برای از دل محنت کش که آتش دل علم
 بگردن بر کش که خون دل گرم بپوشش از دیده که
 از دل بگیرد در یا آتش **قسم دوم** آنکه اشاعت
 و اراده اسم چنانکه در اسم **فیر و ز** بقصد
 جان و دل تا توان چه بر کنش رخ چو ماه بیابانی
 و چنانکه در اسم **کیا و کافی** پروانه
 از شمع خوش جفاکش از بزم پیش که سوخت بود
 غایت خویش و چنانکه در اسم **قاسمی** تا چند مرا
 بجزره بنامش روزم الله چون تشبیه بنامش از
 جوهرت صفا از آن بخشیده تا از شب زلفی

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين



کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری
شماره ثبت کتابخانه ۱۳۰۲
شماره ثبت کتابخانه ۱۳۰۲

خوان پیشماره و چنانکه درین دو اسم حصول یافته
مسلم و قتی از مصحف دور که خوانم هر دم در
فاکتی آنچه پیش میوسته بهم از لغت که یافته
شکستی بمیان و آخر بمیان رسیدن این طرف و ضم
در سوره فاکتی محل که حروف میوسته پیشتر است
حروف متصله که مستقیم است که هر دو اسم از
حصول یافته بجز کات و سنگنات چنانکه در اسم
ایمن ای دل از اضلاع انداز که صاحب کوزه
زان فقیران نام چون طایفه نام آورند از
حروف فقط و از سوره اضلاع چون لفظ قتی
رانند شود و یاد لون میماند و آنچه درین عمل کثیر
الوقوع است نشان دادن است با رقاص تقویم
که اصل تخیم بنا بر اقتضای وضع که چنانچه از سوره
ستاره و از بعضی عوارض آن مثل شرف
همیوط و اوج و ضیق و از لیل و نهار نیز بجز
اخیرا گفتا میمانند و در ثبت ابام هفته از یکشنبه

از یک اسم است و از دیگر
که در کتاب است و از دیگر
که در کتاب است و از دیگر

کوشش که تخم و دین ام یک یک از لفظ سرشته
که حرف آن بود شیده شود برشته ماند و چون
از مجموع حروف آن اسم خواهند سینی را بزنای
یا حاصل خود باراده ترکیب کلمه پیشین مقصود
بجصول میوند و مستثنی برین قسم است این معنی
بسم **زیر** مای که حوس از غراب نیز میوسته
هر از دید غایب بنیز هر که که اطلال ابرو پیش
بنمایند هر کوشه تمام از عجایب بنیز و جامع هر قسم
تسلیات این مثال در اسم **صادق** و صف
تو درای نام اصحاب آید که نسبت که در معرض
این آب آید القاب تو صد هزار آید که بنویسند
بجز صد هزار القاب آید **طیج** عبادت
از نشان دادن بجز با پیشتر که در محل مشهور
مطور بنی یا نیکو و چنانکه بلام قرآن است
جسته از محل یک حرف یا زیاده اراده نمایند چنانکه
در اسم **فان** خلق جهان بدعا به با هر طرف از فاکت

خوان

کوشش که تخم و دین ام یک یک از لفظ سرشته
که حرف آن بود شیده شود برشته ماند و چون
از مجموع حروف آن اسم خواهند سینی را بزنای
یا حاصل خود باراده ترکیب کلمه پیشین مقصود
بجصول میوند و مستثنی برین قسم است این معنی
بسم **زیر** مای که حوس از غراب نیز میوسته
هر از دید غایب بنیز هر که که اطلال ابرو پیش
بنمایند هر کوشه تمام از عجایب بنیز و جامع هر قسم
تسلیات این مثال در اسم **صادق** و صف
تو درای نام اصحاب آید که نسبت که در معرض
این آب آید القاب تو صد هزار آید که بنویسند
بجز صد هزار القاب آید **طیج** عبادت
از نشان دادن بجز با پیشتر که در محل مشهور
مطور بنی یا نیکو و چنانکه بلام قرآن است
جسته از محل یک حرف یا زیاده اراده نمایند چنانکه
در اسم **فان** خلق جهان بدعا به با هر طرف از فاکت



این کتاب از طرف...
در روز...
در...

ابتدا منقسم او الف نهند و دو شنبه و غیره
نوا القیاس و از بروج در قسم حمل صفر نگارند و
از برای نور الف و از برای جوزاب و از برای
سرهان حج و برین قیاس تا حجات که در قسم
یا الف بی بی براد بعضی ازین نوکورات و قسم
آن میتوان خواست و چنانکه در اسم **ولد** در
برود زلف چون رخ مهر افروز **آن** مهر کسل
کردن آن شب روز کسل که **سین** را بنمان
کنند کل میانند که از روز و مرادت چنانکه در اسم
یک در جستن روی آن بت ماه جیبی **مهر** از
و کت که در دافتد بزمین **و** کت مهر کت
و چنانکه در اسم **تاج** محو شوند مهرشان بیش
رخ جو روز او **مهر** ستار ما مشع روی جهان
فروز او و چنانکه در اسم **سعد** خورشید مهر
آهوه در برج آری او نیز جو مالک در هوای
یاری و چنانکه در اسم **لطف** بر بین خسار

در روز...
در...

در روز...
در...

او با زلف

او با زلف چاد و...
در...

و چنانکه در اسم **کاکا** جو آفرودوری تو ماه گانت
اگر ششم عیدش **چو** نور است و چنانکه در اسم
نوری زهی جمال ترا آفتاب گشته غلام **بها** پیش
آن **مهر** ابر و هلال نیم تمام و چنانکه در اسم **در** و **شش**
سپاه فتنه آمد خوشش برای جان **آز** زده
که از مهر تو تیر دوست خود را پیش رو کرده **چنانکه**
در اسم **کامی** کام دل خویش ای دل افروز **میک**
ز روز کار هر روز **اوست** بیک لفظیکر قسم او
مرا و نیز باعمال معاصر حصول یا بد چنانکه در اسم
معین و **نفی** می نگر خط بر خوش از مشک **تاب**
نقش **نور** به **مهر** بروی آفتاب مقصود بالتمیز
اسم **معین** است و تواند بود که بر قسم اشارت
کنند و مرقوم خوانند چون این قسم **قلیل** الوقی
ست اگر کجبت سهولت انتقال ذهن بر قسم
بودن حرف اشارت واقع شود اولی **مهر** چنانکه
در روز و حرف **بیت**

در روز...
در...

در اسم **بیزان** که بود رخت از چهره فرو نیک

در اسم **بیزان** که بود رخت از چهره فرو نیک
رقی که لفظ نیست در و و جامع هر دو قسم است این
مثال در اسم **فیروز** از تیر غمت بر دل کال عین کم
بنام یا بد ز شرف نامی آنرا که قسم بنام و مثال آنچه
اشارت که شود بگرف یا بیشتر که در محل مشهور
مذکور بنام در اسم **بیک** ای محرم کعبه آنچه در رد کوی
باید که نفقه ذکر آن مذکور در اوقات اجوام آنچه
گفتن آن مقررت لبیک **ترادف و اشتراک**
ترادف است که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی
موضوع باشند لفظی ذکر کنند و لفظ دیگر خواهند
بواسطه اشتراک در موضوع **لا اشتراک** آنکه
از یک لفظ که برای دو معنی یا بیشتر است معنی
که باعتبار غیر معنی معانی خواسته باشند باعتبار معنی
معانی مخالف آن خواهند **اما ترادف** چنانکه در
اسم **جان بابا** با قدرت هر که خلیستان در آیم
ای نگار نیزه در پهلوت ما از زمین و از یار

لا اشتراک که در این معنی
بسیار است که در این معنی
بسیار است که در این معنی

بسیار است که در این معنی
بسیار است که در این معنی
بسیار است که در این معنی

الاجانب

از جانب این آب که ما عبارت از است نیزه در

از جانب این آب که ما عبارت از است نیزه در
در پهلوت یعنی الف در جنب است و از این نیزه
در پهلوت یعنی الف مقارن است و چنانکه در
اسم **محمود** هر چه بود از سینه یک یک محو کردم
غیر دل کان بر از یگان تیرت ای ترک صل
و چنانکه در اسم **محمدی** ای شفیعی ز دل خویش
خون خوروی رفت پای دولت از جانم دل
چون خوروی و چنانکه در اسم **میرحمی** میکنی قصد
دل هر سو بترکان در از نیزه داری می فانی هر طرف
ای دلنواز و چنانکه در اسم **شربی** آنرا که طریق
سروری خواهد دل خاک در دوست باشد شش
سر منزل رخساره مهر و مه خاک در اولت
خاک درش مراد آید حاصل چنانکه در اسم **اوم**
از کریمین که هر دم افزون بنام جو ناست روان
و آنچه چنانکه بنام است باید که لفظی که مراد آن
خواهند با اعمال معانی بصورت بیوند چنانکه در اسم
باید که لفظی با فتره بی دستور که آید جو فون آدم است بیانا

از جانب این آب که ما عبارت از است نیزه در
در پهلوت یعنی الف در جنب است و از این نیزه
در پهلوت یعنی الف مقارن است و چنانکه در
اسم **محمود** هر چه بود از سینه یک یک محو کردم
غیر دل کان بر از یگان تیرت ای ترک صل
و چنانکه در اسم **محمدی** ای شفیعی ز دل خویش
خون خوروی رفت پای دولت از جانم دل
چون خوروی و چنانکه در اسم **میرحمی** میکنی قصد
دل هر سو بترکان در از نیزه داری می فانی هر طرف
ای دلنواز و چنانکه در اسم **شربی** آنرا که طریق
سروری خواهد دل خاک در دوست باشد شش
سر منزل رخساره مهر و مه خاک در اولت
خاک درش مراد آید حاصل چنانکه در اسم **اوم**
از کریمین که هر دم افزون بنام جو ناست روان
و آنچه چنانکه بنام است باید که لفظی که مراد آن
خواهند با اعمال معانی بصورت بیوند چنانکه در اسم
باید که لفظی با فتره بی دستور که آید جو فون آدم است بیانا

این است عاشق جو زره سکر کردن مهر خورشید
 در دلش نیمان و چنانکه در اسم **قان** شوی
 که مراد خور و بی خواب گزشت باز آمد و برین
 نظری لطف گشت گفتا که ز جد رفته ترا پیدا کرد
 در باب که عاقبت زبان خواهد داشت پوشیدن
 نماز که تراب تراب ترکیب یافته که مراد ارف
 دوست چنانکه در اسم **کافی** هر تری جفا که از تو بردل
 خورده آزار دل فلک برودن بوده زمین کون که خواهد
 دل مسکین تیرت و دیگر چه دهم به بدل آزرده
 و چنانکه در اسم **درویش** هر نقه بلبلی که در کلزارت
 تا طین نری که خلا از اسراست داننده اهل
 دنان که کلوشی لفظیت برای دل که معنی دارت
 مراد لفظ کل است که تجلیل حصول یافته و چنانکه در
 اسم **زین** از غمزه آنچه دارد خواهد شدن و چندان
 چون سوی نر که او بیند در دمندان و چنانکه در
 اسم **شیم** خدرا را بنظر ای سرو آزاد آید
 دلها

این است عاشق جو زره سکر کردن مهر خورشید
 در دلش نیمان و چنانکه در اسم قان شوی
 که مراد خور و بی خواب گزشت باز آمد و برین
 نظری لطف گشت گفتا که ز جد رفته ترا پیدا کرد
 در باب که عاقبت زبان خواهد داشت پوشیدن
 نماز که تراب تراب ترکیب یافته که مراد ارف
 دوست چنانکه در اسم کافی هر تری جفا که از تو بردل
 خورده آزار دل فلک برودن بوده زمین کون که خواهد
 دل مسکین تیرت و دیگر چه دهم به بدل آزرده
 و چنانکه در اسم درویش هر نقه بلبلی که در کلزارت
 تا طین نری که خلا از اسراست داننده اهل
 دنان که کلوشی لفظیت برای دل که معنی دارت
 مراد لفظ کل است که تجلیل حصول یافته و چنانکه در
 اسم زین از غمزه آنچه دارد خواهد شدن و چندان
 چون سوی نر که او بیند در دمندان و چنانکه در
 اسم شیم خدرا را بنظر ای سرو آزاد آید
 دلها

دلنا داده بر باد و چنانکه در اسم **عیدی** شب دور
 طلال و ساغروی دیدم بروی زشفق جام زرد
 دیدم نعل اسم است که فلک میطلبید مانند
 افسر بروی دیدم از تخیل لفظا مانده و تبدیل
 نون اول بیالفظ بنین حصول پیوسته و چنانکه در
 اسم **عمید** فدوس برین با هم کلزار آخر و ارایش
 او از کل بسیار آخر به روی تو مطلق ترازیم که
 آن باشد ز برای دیدن چون خار آخر از تخیل
 مطلق با سقاط حرف تا لفظ مل حاصل شده که از
 مراد ف مراد است و چنانکه در اسم **آدم** دور از
 تو جو بیت چه ستم با در دو ماست جان نماز
 در دو خواسته شده و از ما آب که از ملاحظه آن
 آبا دم حصول می بوند و چنانکه در اسم **اوصی**
 برین پیش مدار برده ز نماند بروی نکو و مهر باد
 آراء و چنانکه در اسم **امام** نام صاحب طریق شهر
 شمر شد ز گبیر باران بنگر پیوسته نماند که از صراع
 اصفه نماند بیا که مراد ف ام است
 دلها

این است عاشق جو زره سکر کردن مهر خورشید
 در دلش نیمان و چنانکه در اسم قان شوی
 که مراد خور و بی خواب گزشت باز آمد و برین
 نظری لطف گشت گفتا که ز جد رفته ترا پیدا کرد
 در باب که عاقبت زبان خواهد داشت پوشیدن
 نماز که تراب تراب ترکیب یافته که مراد ارف
 دوست چنانکه در اسم کافی هر تری جفا که از تو بردل
 خورده آزار دل فلک برودن بوده زمین کون که خواهد
 دل مسکین تیرت و دیگر چه دهم به بدل آزرده
 و چنانکه در اسم درویش هر نقه بلبلی که در کلزارت
 تا طین نری که خلا از اسراست داننده اهل
 دنان که کلوشی لفظیت برای دل که معنی دارت
 مراد لفظ کل است که تجلیل حصول یافته و چنانکه در
 اسم زین از غمزه آنچه دارد خواهد شدن و چندان
 چون سوی نر که او بیند در دمندان و چنانکه در
 اسم شیم خدرا را بنظر ای سرو آزاد آید
 دلها

نام کنایت و آن برد قسم است اول ایراد لفظ
و اراده لفظی دیگر بواسطه منتهی میگردم موضوع لفظ
مراد باشد و لفظ مذکور را برای آن موضوع
نکرده باشند چنانکه در اسم موسی آنکه زلفت
از آن زلف طلب ای دل غمزه است
طلب چیز که زلف از آن است موسی و چنانکه
در اسم مختر آنکه است از سببش روز بروزم
بتر اسم است که زیر قدش نام و چنانکه در
اسم عمر از بی قوتی غم مخور ای فرزانه که در
کوبه عاشق در امر دانه آن مرغ که است عاشق
کل اعلاست با که نبود اگر نیاید دانه و چنانکه در
اسم قباد دلاوری از کار و بار جهان به
وزان آنچه بیشتر رخ دلبران به آنچه وزانت
باد است و چنانکه در اسم بهمن در داکه نمود وصل
شد دیر آفر غمخانه دل شد زیر بر آفر که یک
اصل که شد دل از زندگیم بی آن رخ ماه چهارده سپهر
هرگاه بیان در بیان بود و باغ لعل نغمه

اینکه در این کتاب
در بیان معانی
و در بیان معانی
و در بیان معانی

اینکه در این کتاب
در بیان معانی
و در بیان معانی
و در بیان معانی

نام

مراد از چهارده سیر لفظ من است و چنانکه در اسم **سیر**
جو متعاقب توانگری خبر ما ز این گنبد بر حدیث آن
از مفسران بود و روی **سیر** سیم در شک مجرب است
و چنانکه در اسم **سیر** خوش تو چه اصل نظر بر راه
عدم **سیر** تا لت نظر از خبر بر کشیده قدم **سیر** کشیده نماند
که الت نظر ذکر یافته و چشم اراده شده و چنانکه
در اسم **سیر** کرشته در بابت ای سیم چون
یکره نظر بر من دلخسته فکن **سیر** که سر شک **سیر** کان
در ما آید بقطار متصل در دامن ما و درین معانی از
کان که سر شک چشم مراد است که از اجتماع نقطه
او بر قطار بطریق اتصال الف بحصول **سیر** **سیر**
سیر دویم ذکر افطرت و اراده لفظ دیگر بیوساطت معنی
بلکه دلالت اول بر تالی بطریق تسویه و تلخیص **سیر** **سیر**
تالی بر موضوع را اول باشد و چنانکه در اسم **سیر** **سیر**
ان مراد خود آید و اینم **سیر** وین مهر و خای او نیاید
و اینم زلفش ز جفا کند حاصل ما آتشخ **سیر** **سیر**

این اسم در لغت
چهارده سیر است

این اسم در لغت
چهارده سیر است

این اسم در لغت
چهارده سیر است

این اسم در لغت
چهارده سیر است

این اسم در لغت
چهارده سیر است

نمایند

نمایند و اینم زلف که باعتبار لام از دست اراده شده بود
محو کردن چشم جفا و در مصراع اول اسناد باوست
تانیای لفظ ماحی تغییر یافته و چنانکه در اسم **سیر** **سیر**
بود و در شک **سیر** از اسم **سیر** که تیر خویش سازد بر
کان راست ز ابر و در غزه آن **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**
آید عکس آن خواست و چنانکه در اسم **سیر** **سیر** **سیر**
مهر عارض **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**
سر و آزاد از لفظ تا که تجلیل حصول یافته لفظ **سیر**
الی خواسته شده که مرادف اوست و چنانکه در
اسم **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**
دین در شمع کل خویش مرادمانه **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**
خانه نیم سوخت در اسوخت **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**
افروخت **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**
شود مصراع مانده و چنانکه در اسم **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**
افشان شده چه از خون دل صد باره ام **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**
اشک نمی رخت بر رخ ره ام **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**

این اسم در لغت
چهارده سیر است

این اسم در لغت
چهارده سیر است

این اسم در لغت
چهارده سیر است

این اسم در لغت
چهارده سیر است

این اسم در لغت
چهارده سیر است



مانند که لفظ خواهی تلمیل یافته که ماده اسم است و چنانکه در اسم
حاکم در صحن طویل ز کلمش داشت تحت ز در نگار **رنگام**
 دل نشان میدید هر جانب جو یار **لفظ** راند هر طرف
 کم دیده که کام دل نشان عبارت از انت جانب
 اول بجهت تبدیل و دوم بجهت اسقاط و از آن لفظ گمان
 حاصل شده و حرف **ح** را راده شده و لفظ یار نیز
 جانب کم دیده اول بجهت اسقاط و دوم بجهت تبدیل
 و چنانکه در اسم **اوصی** یاران آن در از به نمانند
بیشتر قومی نگار جو یاران **بیشتر** در مصراع اول
 از لفظ یاران با سقاط بیشتر حرف او یا راده
 شده که مراد او مرادت و قاف و و او که از
 تلمیل قوم حصول یافته حرف سین بپوسته و قوس
 شده که مراد از حرف حالت و از یاران بیشتر در مصراع
 که از آن با سقاط از حرف یار او بود تا نیا لفظ
 ام خواسته شده که آن نیز حرف سین بپوسته **دکس**
 شده چنانکه در اسم **نوری** در دم جا کرده چون جان

و چنانکه در اسم **اوصی** یاران آن در از به نمانند
 بیشتر قومی نگار جو یاران بیشتر در مصراع اول
 از لفظ یاران با سقاط بیشتر حرف او یا راده
 شده که مراد او مرادت و قاف و و او که از
 تلمیل قوم حصول یافته حرف سین بپوسته و قوس
 شده که مراد از حرف حالت و از یاران بیشتر در مصراع
 که از آن با سقاط از حرف یار او بود تا نیا لفظ
 ام خواسته شده که آن نیز حرف سین بپوسته دکس
 شده چنانکه در اسم نوری در دم جا کرده چون جان

قامت

و چنانکه در اسم **اوصی** یاران آن در از به نمانند
 بیشتر قومی نگار جو یاران بیشتر در مصراع اول
 از لفظ یاران با سقاط بیشتر حرف او یا راده
 شده که مراد او مرادت و قاف و و او که از
 تلمیل قوم حصول یافته حرف سین بپوسته و قوس
 شده که مراد از حرف حالت و از یاران بیشتر در مصراع
 که از آن با سقاط از حرف یار او بود تا نیا لفظ
 ام خواسته شده که آن نیز حرف سین بپوسته دکس
 شده چنانکه در اسم نوری در دم جا کرده چون جان

قامت ای نازنین قد او و جان شیرین را نباشد
 جانین **و چنانکه** در اسم **شکری** شتوخی که از جفا
 دل اهل نظر شکست **هر** دل زد لری بطریق دیگر شکست
 و چنانکه در اسم **شرف** تیغ ستمی یار بیانی خواهم
 فرق غیر تیغ او کی خواهم **سر** با ز انراست از ستمین
 افسر که بوده هر سر از وی خواهم پوشید نماند که در
 افسر که یکی الفصحت و یکی لفظ سر بنا که هر بوده
 الف بری مبدل شده و لفظ سر ساقط شدن
 و چنانکه در اسم **نی** بهر تن آتشی جو که بیقرارید جان
 تا بسوزد تن و دیگر طلبی از یاران **لفظ** تن حرف تا
 میسوزد و لفظ طلبی تا حرف **پ** میسوزد و چنانکه
 در اسم **قوام** هم چو شعاع میکند در پیش خود آن **نوازا**
 مینماید روی دل چون پیش اویم در گو از **بیش**
 لفظ اویم که از آن در یار مرادت هر دو در گو از است
 هر یکی مغز دیگر و چنانکه در اسم **آدم** محبت چهارمی سجد از یاران
 دی بر سر کوی بر خنیت **شد** تا نشا که در آن باد ملک
 یافته که هر کوی بر زود او مانده و لفظ

لفظ آدم نشا که در قوام است او بر دم مقوم
 یافته که هر کوی بر زود او مانده و لفظ
 یافته که هر کوی بر زود او مانده و لفظ

و چنانکه در اسم **اوصی** یاران آن در از به نمانند
 بیشتر قومی نگار جو یاران بیشتر در مصراع اول
 از لفظ یاران با سقاط بیشتر حرف او یا راده
 شده که مراد او مرادت و قاف و و او که از
 تلمیل قوم حصول یافته حرف سین بپوسته و قوس
 شده که مراد از حرف حالت و از یاران بیشتر در مصراع
 که از آن با سقاط از حرف یار او بود تا نیا لفظ
 ام خواسته شده که آن نیز حرف سین بپوسته دکس
 شده چنانکه در اسم نوری در دم جا کرده چون جان

سوی برینت بلفظش کرد ترکیب یافته یعنی لفظش کرد
 باده است در رکنین هر طرف باده تقدیم کار است
 برت کرد و چنانکه در اسم **سکندر** از هر طرف اجتناب
 تو دلهما کشیده **صفت** با این دل شکسته شریکند
 هر طرف **چنانکه** در اسم **سلیمان** برضالت عقل و
 جان کردم شمار **سوی** دل چون میمان آمد و بار
 و چنانکه در اسم **احل** بر پای تو ای سرو زینکو نامان
 نخسته دلان با سرو با سامان **داریم** امید آنکه
 آفرز ادب **سایم** چیم از پاهم چون دمان پوشیده
 نماند که بعد از اسقاط حرف آخر لفظ ادب در حرف
 چین و دمان مکر شده چین چین یعنی از لفظ اول
 حرف اول میسید و جمع مفتوح است و دمان دمان
 یعنی حرف آخر که از اول محفوظ اراده شد در اسقاط
 لفظ اول که از مجموع مقصود و حصول میونند و چنانکه
 در اسم **میرزا شاه غریب** عقل و دانش میفراید پیش
 شاه و لفظ **وزیر** ظاهر آمد آنچه در غیب است پیش او جوهر
 از آن دل تا آن قیامت **مگر** چنانکه در بنی ظالم در پیش از بنی
 بود که در داد است **مگر** چنانکه در بنی ظالم در پیش از بنی

را تبار که از پیش از آن است
 برینت بلفظش کرد ترکیب یافته
 باده است در رکنین هر طرف
 برت کرد و چنانکه در اسم
 تو دلهما کشیده صفت با این
 هر طرف چنانکه در اسم
 جان کردم شمار سوی دل
 و چنانکه در اسم احل بر پای
 نخسته دلان با سرو با سامان
 آفرز ادب سایم چیم از پاهم
 نماند که بعد از اسقاط حرف
 چین و دمان مکر شده چین
 حرف اول میسید و جمع مفتوح
 یعنی حرف آخر که از اول
 لفظ اول که از مجموع مقصود
 در اسم میرزا شاه غریب عقل
 شاه و لفظ وزیر ظاهر آمد
 از آن دل تا آن قیامت مگر
 بود که در داد است مگر چنانکه

پوشیده نماند که حرف پیش لفظ نامش گشته و این عبارت
 از انت بلفظ می فر که تجلیل حصول یافته مبدل گشته
 و لفظ میفر از پیش حاصل شده و حرف فاینز را تبدیل یافته
 که لفظ فر و ز اش ارت بر انت و حصول یافته اسم
 که مقصود بالتشبه است ماده آن ظاهر است و توان بود
 که انت است بکار عبارت تا نماید زیاده از دو بار
 با مخالفت معنی اعم از آنکه آن اضداد نسبت بعضی
 نیز یا بله چنانکه در اسم **شاهی** رهنمایانی که شناسند
 راه از پیش و پس پیش مایع اندر هر جانب آن
 یار و پس و چنانکه در اسم **حم** آتش که نامش
 مگردون گفتم با او سخن از دل بر خون گفتم از حال
 من اندکی جوان یار شنید لب بگفت دم دوباره افزون
 گفتم عبارت لب بگفت دم دوباره افزون گفته شده
 یعنی سه بار بلفظ اول و حرف اول بلفظ دم بلفظ
 بگفت تبدیل یافته و عبارت بگفت حاصل شده و
 دویم بار حرف اول اسقاط شده از لفظ بگفت م

باده است در رکنین هر طرف
 برت کرد و چنانکه در اسم
 تو دلهما کشیده صفت با این
 هر طرف چنانکه در اسم
 جان کردم شمار سوی دل
 و چنانکه در اسم احل بر پای
 نخسته دلان با سرو با سامان
 آفرز ادب سایم چیم از پاهم
 نماند که بعد از اسقاط حرف
 چین و دمان مکر شده چین
 حرف اول میسید و جمع مفتوح
 یعنی حرف آخر که از اول
 لفظ اول که از مجموع مقصود
 در اسم میرزا شاه غریب عقل
 شاه و لفظ وزیر ظاهر آمد
 از آن دل تا آن قیامت مگر
 بود که در داد است مگر چنانکه

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

وسیم بارکاف مفتوح شده و لفظ شام حصول یافته و چنانکه
در اسم حکیم دی جنودی زابروی همچو کمان تو کس و قرحی
بر اوج خورشید عیان از شرم تو دوش ماه نو را در
ایرا دیدم دو سه بار نیم ابرو پنهان یکبار از ابرو
حاصب اراده شده که چندی نمی کشود همانند و دیگر بار
نیم ابرو پنهان یعنی نیم لفظ آب که الفست و آزان
یکه اوست رو پنهان و دیگر بار لفظ نیم نون لفظ
یافته و توانو بود که همان نوع کرد در تکرار بطریق و در بار
نمونه در زیاده از دو بار نیز مضمون ز ابر بار
و کس نسبت دهند و چنانکه در اسم عبده الله آن که
زفاک درو مندی نالان شده سبزو بکار عشق بر لب
میان شده ز رو جو افتاده چاره ز با تا جارد و کمال
حالت همان لفظ زرو و پیاده او فتاده ز با که لفظ
بمانند و لفظ ناله هر یک ناچار شده هر کدام یعنی دیگر
چنانکه در اسم دلیس سر کشی از سر و و کیا همچو من نسبت
دو تا مانده بطرف چمن و چنانکه در اسم برهان شاه

از این که در این اسم
در این اسم که در این
که در این اسم که در این

از این که در این اسم
در این اسم که در این

از این که در این اسم
در این اسم که در این

۱۱۱

اه رعدی

آه بر شعله شاره فتنان که در آن کور عاشقان ز جگر
شب کشند آن شرار نادیده ماه و خورشید روی آن
دیگر شب شرار نادیده یعنی شبی زار نادیده و خوف
حاصل شده مثل لفظ شش که تجلیل حاصل شده آن نیز
شرار نادیده یعنی شبی را لفظ زار نادیده و عبارت
بر مان حصول پیوسته و ماه و خورشید رو که لفظ شش
بیشتر شرار نادیده یعنی قطعاً نادیده و چنانکه در اسم
زکی در پیش رخت که لاله شرمند اوست هرگز
کلی بنام ای دوست و چنانکه در اسم عبده الاول
بهر روز از خیل بیان ماه چهار آن بت اول مینماید
روی دلکش همچو مهر و چنانکه در اسم برانج دیده را
چون زلف و خال آفرین خورشید و شش می نماید دیده
روشن مینماید و زان خط خوشی پوشیده مانند که از
لفظ نادیده زلف و خال و حرف آفرینگی گفته شده
زلف که یکی نیز و اول اول ساقط شود و خال
یکی شود و حرف یا با شود و حرف که یکی نیز ای

از این که در این اسم
در این اسم که در این
که در این اسم که در این
از این که در این اسم
در این اسم که در این
که در این اسم که در این

بالف تبدیل یابد و لفظ با حصول پیوند و چنانکه در اسم
شبی تا و ک تیر تو ام بر جان خوشست هر یک از
 شست تو بی پایان خوشست هر دو را از لفظ شست
 بی پایان گفته شده حرف اول بی پایانت یعنی بی پای
 او حرف است و حرف دوم که سیم ملفوظ آورده
 شده چون بی پایان شود سه ماند و حرف آخر بی پایت
 یعنی میان بی پایت و چنانکه در اسم **عادل شاه**
 خاک ریش بود ز شرف تاج کس و ران با خویش دیده
 خاک ریش دل چو دیگران لفظ با که خود ریش دیده
 عاشور و از لفظ ریش هر حرف اول گفته شده حرف
 آخر او که خاک ریش است بر آنست دل است سخن
 حروف میانست که حاصل آن لفظ ریش میز و حرف
 اول دل است یعنی بلفظ دل تبدیل یافته و دل شده
 و حرف تا که ملفوظ او مراد است دل است یعنی که انقلاب
 شده و دل شاه بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
عمر شاه خواهم که ز در و دل خود کم گویم و ز شادی

کلمه شکیبایی در این لفظ
 کلمه شکیبایی در این لفظ

و ص

این کلمه شکیبایی در این لفظ
 این کلمه شکیبایی در این لفظ

که در وصل با تو مردم گویم غم عجز مجید است چون در دل نیز
 که نشستی اندکی زخم هم گویم پوشیده مانند که لفظ
 غم و در وحشا را مجید عجز اعتبار کرده شده اول بار
 از لفظ صمد مجید مراد است و از آن نقطه خواسته
 شده و بار دوم حرف دال و بعد از آن حرف ح
 و چنانکه در اسم **حزوه** است که بیکر از کج چشم و
 غم در که آورد بر چهره مردم سیل از خون جگر پوشیده
 مانند که از کج باراده تحلیل لفظ بیکر از دو حرف با
 و را ساقط شده یعنی حرف با چون حرف از دو عبارت
 بیکر از نسبت کج چشم نیز بطریق تحلیل است یعنی
 میم بی حرف زی نسبت و لفظ بیکر از نسبت
 بلفظ هر است و چنانکه در اسم **شادی** تا چند بود
 با ده خون جگر عیش و طرب از جهان بر افتاد که
 کوئی که مانند رسم ساقه با در رخسار مر و صاف
 قدح نیز در لفظ شادی که تصویف ساقه است در
 رخسار مر و صاف قدح با ده مانند هر یک یعنی دیگر

چنانکه بیکر از غیر شادی است
 غمت یعنی است

با ده مانند غیر ساقه با ده
 با ده مانند غیر ساقه با ده
 با ده مانند غیر ساقه با ده

پوشیده مانند که صاف قند باقی مانده یعنی قاف از لفظ
 ق سا ق ط شده و درین معانی معلول عبارت را اینجانب
 ملاحظه کرده شده **صمد** **الاسلام** جویخ از شراره من
 پر شده که اکب صیقله نمید و بر بالا و ک صد هم تیره و مهم و در
 پوشیده مانند که بر صد و تیره و مهم و مهم است شده که
 هر یک ازینها بالا نموده لفظ بر بالا نموده یعنی خوف ب
 سا ق ط شده و لفظ صمد بالا نموده یعنی تقدیم و تیره که مراد
 از و الفست بالا نموده یعنی بلفظ لا اتصال یافته و
 مهر بالا نموده هم بمعنی اتصال بلفظ لا و لفظ مر بالا نموده
 یعنی خوف قول خود را نموده و از قبیل کنایت است تو تسل
 جستن باصطلاحات از باب صنایع و علوم چنانکه در
اسم **تقی** یعنی عاقله عقل باز شد رسم بود ل ز عاقله ام
 رتت بی باسل رسم بلفظ امر که بر ترکیب حصول یافته
 با مر بودن قاف کسور که از کلمه عاقله ما خود است اشارت
 شده و ثانیاً با خود او که کلمه تقی است و چنانکه در رسم
نارون آنان که نیافتند از قیامات هرگز نمیزند

بنا بر این که در اصل لغت است

بهره

بهره از نقد حیات از بهترین در دسترس یا مانند چنانچه
 بهر طریق عادات و چنانکه در رسم **منوچهر** در زیر
 یا خاتم هر که دیده **الشر** و **عطف** کن در امن برین
 پوشیده مانند که از کن در این لفظ چهار
 اراده شده که چون عطف کرده شود بر لفظ من عبارت
 من و چهار حصول یابد که ماده است چنانکه در رسم
شاه دل از عمل قناعت خویش آسود و بی پروا بکیمیای
 حال که بود ای خواجسته که کن سوی درویش که کرد ترک
 ز عالم عمل خویش نمود پوشیده مانند که لفظ لم که از
 تخیل عالم حصول پیوسته چون عمل خود بنمایند جرم
 خواهد نمود که است بر حرف ن و چنانکه در رسم **سج**
 آن عنبر خط که از کل تر بنمود بر لاله بهار روع پرور
 نمود جان خست مویز پر آورد بهار عنبر عمل خویش
 سر اسر بنمود لفظ من چون بر عمل خویش بنیز بر جرم
 بود **تصحیف** عبارت است از تغییر صورت رقی حقی
 یا بیشتر یا آنچه صلاحیت آن داشته بنیز که از آن
 شکل دیگر بود و در خوانند

بهره از نقد حیات از بهترین در دسترس یا مانند چنانچه
 بهر طریق عادات و چنانکه در رسم **منوچهر** در زیر
 یا خاتم هر که دیده **الشر** و **عطف** کن در امن برین
 پوشیده مانند که از کن در این لفظ چهار
 اراده شده که چون عطف کرده شود بر لفظ من عبارت
 من و چهار حصول یابد که ماده است چنانکه در رسم
شاه دل از عمل قناعت خویش آسود و بی پروا بکیمیای
 حال که بود ای خواجسته که کن سوی درویش که کرد ترک
 ز عالم عمل خویش نمود پوشیده مانند که لفظ لم که از
 تخیل عالم حصول پیوسته چون عمل خود بنمایند جرم
 خواهد نمود که است بر حرف ن و چنانکه در رسم **سج**
 آن عنبر خط که از کل تر بنمود بر لاله بهار روع پرور
 نمود جان خست مویز پر آورد بهار عنبر عمل خویش
 سر اسر بنمود لفظ من چون بر عمل خویش بنیز بر جرم
 بود **تصحیف** عبارت است از تغییر صورت رقی حقی
 یا بیشتر یا آنچه صلاحیت آن داشته بنیز که از آن
 شکل دیگر بود و در خوانند

بهره از نقد حیات از بهترین در دسترس یا مانند چنانچه
 بهر طریق عادات و چنانکه در رسم **منوچهر** در زیر
 یا خاتم هر که دیده **الشر** و **عطف** کن در امن برین
 پوشیده مانند که از کن در این لفظ چهار
 اراده شده که چون عطف کرده شود بر لفظ من عبارت
 من و چهار حصول یابد که ماده است چنانکه در رسم
شاه دل از عمل قناعت خویش آسود و بی پروا بکیمیای
 حال که بود ای خواجسته که کن سوی درویش که کرد ترک
 ز عالم عمل خویش نمود پوشیده مانند که لفظ لم که از
 تخیل عالم حصول پیوسته چون عمل خود بنمایند جرم
 خواهد نمود که است بر حرف ن و چنانکه در رسم **سج**
 آن عنبر خط که از کل تر بنمود بر لاله بهار روع پرور
 نمود جان خست مویز پر آورد بهار عنبر عمل خویش
 سر اسر بنمود لفظ من چون بر عمل خویش بنیز بر جرم
 بود **تصحیف** عبارت است از تغییر صورت رقی حقی
 یا بیشتر یا آنچه صلاحیت آن داشته بنیز که از آن
 شکل دیگر بود و در خوانند

بهره از نقد حیات از بهترین در دسترس یا مانند چنانچه
 بهر طریق عادات و چنانکه در رسم **منوچهر** در زیر
 یا خاتم هر که دیده **الشر** و **عطف** کن در امن برین
 پوشیده مانند که از کن در این لفظ چهار
 اراده شده که چون عطف کرده شود بر لفظ من عبارت
 من و چهار حصول یابد که ماده است چنانکه در رسم
شاه دل از عمل قناعت خویش آسود و بی پروا بکیمیای
 حال که بود ای خواجسته که کن سوی درویش که کرد ترک
 ز عالم عمل خویش نمود پوشیده مانند که لفظ لم که از
 تخیل عالم حصول پیوسته چون عمل خود بنمایند جرم
 خواهد نمود که است بر حرف ن و چنانکه در رسم **سج**
 آن عنبر خط که از کل تر بنمود بر لاله بهار روع پرور
 نمود جان خست مویز پر آورد بهار عنبر عمل خویش
 سر اسر بنمود لفظ من چون بر عمل خویش بنیز بر جرم
 بود **تصحیف** عبارت است از تغییر صورت رقی حقی
 یا بیشتر یا آنچه صلاحیت آن داشته بنیز که از آن
 شکل دیگر بود و در خوانند

در فراق او کند به ماه روی خویشش در کاف و ستاره
 و چنانکه در اسم **زید** و جانب دلبران چه آریم
 چیزیکه بر نم ماند آریم و چنانکه در اسم **کبر** خواهم
 ندیم بکس دل شیدا را تا جان شود آن صنم رخسار
 بسیار زکو بود اگر از همه پیش کاری کند و نگاه دارد
 جارا و چنانکه در اسم **حسن** درین باغ سائید
 بر آسمان سر خود سان سرو ازان شده نهان
 و چنانکه در اسم **شرف** کند کربت سرکش من جفا
 نایم با سرکش خود وفا و چنانکه در اسم **شاه**
 آفتاب سو که ای خسته بر در گهش کاسه بین
 زیر سر نهاده بر خاک ریش و چنانکه در اسم **حمید**
 بر غم سفلت مر من محمل جان همه آن مهلت
 در هر منزل بر طرف ره آواز جو س می باید افغان
 ز تو صده بود افزون ای دل و نشاید که لفظی از
 ادوات تصحیف که بتعبیه حاصل شده بجز واسطه
 حصول لفظی دیگر شود چنانکه در اسم **امیر** سردار
 نه حصول یا به نام

در فراق او کند به ماه روی خویشش در کاف و ستاره
 و چنانکه در اسم **زید** و جانب دلبران چه آریم
 چیزیکه بر نم ماند آریم و چنانکه در اسم **کبر** خواهم
 ندیم بکس دل شیدا را تا جان شود آن صنم رخسار
 بسیار زکو بود اگر از همه پیش کاری کند و نگاه دارد
 جارا و چنانکه در اسم **حسن** درین باغ سائید
 بر آسمان سر خود سان سرو ازان شده نهان
 و چنانکه در اسم **شرف** کند کربت سرکش من جفا
 نایم با سرکش خود وفا و چنانکه در اسم **شاه**
 آفتاب سو که ای خسته بر در گهش کاسه بین
 زیر سر نهاده بر خاک ریش و چنانکه در اسم **حمید**
 بر غم سفلت مر من محمل جان همه آن مهلت
 در هر منزل بر طرف ره آواز جو س می باید افغان
 ز تو صده بود افزون ای دل و نشاید که لفظی از
 ادوات تصحیف که بتعبیه حاصل شده بجز واسطه
 حصول لفظی دیگر شود چنانکه در اسم **امیر** سردار
 نه حصول یا به نام

در همان

در فراق او کند به ماه روی خویشش در کاف و ستاره
 و چنانکه در اسم **زید** و جانب دلبران چه آریم
 چیزیکه بر نم ماند آریم و چنانکه در اسم **کبر** خواهم
 ندیم بکس دل شیدا را تا جان شود آن صنم رخسار
 بسیار زکو بود اگر از همه پیش کاری کند و نگاه دارد
 جارا و چنانکه در اسم **حسن** درین باغ سائید
 بر آسمان سر خود سان سرو ازان شده نهان
 و چنانکه در اسم **شرف** کند کربت سرکش من جفا
 نایم با سرکش خود وفا و چنانکه در اسم **شاه**
 آفتاب سو که ای خسته بر در گهش کاسه بین
 زیر سر نهاده بر خاک ریش و چنانکه در اسم **حمید**
 بر غم سفلت مر من محمل جان همه آن مهلت
 در هر منزل بر طرف ره آواز جو س می باید افغان
 ز تو صده بود افزون ای دل و نشاید که لفظی از
 ادوات تصحیف که بتعبیه حاصل شده بجز واسطه
 حصول لفظی دیگر شود چنانکه در اسم **امیر** سردار
 نه حصول یا به نام

در همان

دل یاران خود یار انگهدار **منه** دل برکن یار انگهدار
 و نه بر لفظی بصیغ آن خواهند حصول آن بطریق
 کنایت بجز چنانکه در اسم **قراضیر** یا **کوا** اینست
 رخشنده نموده صورت بنیان و روز آینه **و** **دقیق**
جلی چنانکه در اسم **سلطان** یا **ستاره** لیت بخلق
 حضرت چون را آنکه گرفت ملک افزایدون را
 مهر کویط لبان آشفته نمود یک در پسته یه روز افزون
 و چنانکه در اسم **ارغوان** جوهر جان کن بود در
 گوشش نقطه غیر جان بران لب نوشش و چنانکه
 در اسم **حش** در یاد است عاشق باسیم در هر کارش
 در نامی درج در لبس پاشیده بر کنارش و چنانکه
 در اسم **کبر** آنکه زدی بر دل ریشم نکی یکدل شد اگر
 در حق من داشت شکلی کو غصه غمهای دلم بلیک را
 پیش من از بی هم گوی یکی و چنانکه در اسم **شش**
 شدم ز دل زار جو ماه نو خود و ز انجم اشک روشن
 شب ز خود با اختر جوج تا برابر سازم **نمی** بس

از انجم

از انجم مدبر تو خود یوشیده مانند که چون نمی از نقطه
 عبارت مدبر تو خود که سه نقطه است بر لفظ **سم**
 انتقال یا عبارت در عبارت مدبر تو خود یعنی لفظ
 منقو ط شود و چنانکه در اسم **سراج** الشمع ط از را
 بنان بنده شوند پروانه صفت بیانش افکنده شوند
 از مهر خورش کبوی دلها سازد کانور قوش سوختن از
 شوخ و چنانکه در اسم **شاه** در کوشه چشم غم انگ
 فتان عاشق زار بنشسته میان انگ و در از رخ
 یار کوی تو که آتش برین آن شده است تا که خودش
 رنجیده انگ جو شزار از آتش برین آن لفظ است
 مراد است که تا در از او تا که در شود و نقطه است
 یافته و چنانکه در اسم **بایوس** شد میل کوی بازی آن
 سر و سیم قدر در پیش او هر حال کوشش افکنده خود را
 و چنانکه در اسم **شیخ** در لب ابروی تا شود بعد لمن
 در و لبش را می کنیم حرف مهبی در نامی انگ خویش را
 از سر خواسته و نقطه اشش فوری چشم حرف زاه

از انجم مدبر تو خود یوشیده مانند که چون نمی از نقطه
 عبارت مدبر تو خود که سه نقطه است بر لفظ **سم**
 انتقال یا عبارت در عبارت مدبر تو خود یعنی لفظ
 منقو ط شود و چنانکه در اسم **سراج** الشمع ط از را
 بنان بنده شوند پروانه صفت بیانش افکنده شوند
 از مهر خورش کبوی دلها سازد کانور قوش سوختن از
 شوخ و چنانکه در اسم **شاه** در کوشه چشم غم انگ
 فتان عاشق زار بنشسته میان انگ و در از رخ
 یار کوی تو که آتش برین آن شده است تا که خودش
 رنجیده انگ جو شزار از آتش برین آن لفظ است
 مراد است که تا در از او تا که در شود و نقطه است
 یافته و چنانکه در اسم **بایوس** شد میل کوی بازی آن
 سر و سیم قدر در پیش او هر حال کوشش افکنده خود را
 و چنانکه در اسم **شیخ** در لب ابروی تا شود بعد لمن
 در و لبش را می کنیم حرف مهبی در نامی انگ خویش را
 از سر خواسته و نقطه اشش فوری چشم حرف زاه

همه اینها را در کتب کهنه
پیدا می شود و در کتب جدید
نادر است و در بعضی کتب
فقط در بعضی کتب
پیدا می شود

و چنانکه در اسم **صدر** هر دو که در آن مهر آن مهر است از روی
برخت ضامن آن شده دل گویند که آن در از زمان
باز طلب یا بیم حسنه دل ضامن آن مشکل پوشیده نماند که
که اسم پرکات و سکناست حصول یافته و اشرار
سکون دل در مصرع آفست و چنانکه در اسم **اقتدار**
خفا و خال آن بت ماه جبین چون اختر و بدرند
بهم گشته قرین صد حسن و جمال نیز آرایش هم در هم رخ
بدر و اختر افزوده بهین و چنانکه در اسم **برور** در باغ
جهان که هر دوش است غمی شادخی که رسیده از خوالش
ستی و سبقت بر از گل که بغارت اهرم بر باید از آن
دست خزان میگردم پوشیده نماند که لفظ بر باید که تکلیف
یافته مراد تبدیل بای لفظ بر است بلفظ یه عبارت

از آنکه در کتب کهنه
پیدا می شود و در کتب جدید
نادر است و در بعضی کتب
فقط در بعضی کتب
پیدا می شود

از آن دست خزان میگردم شورت باسقاط یک نقطه
که خزان بمعنی فزنده است اشرار است و چنانکه در اسم
سراج دی حال دل خسته بدگر کفتم با او ختم و در خود
آن در دلش آواز را میسر بهر میگردم زیاده شده

ملار

این کتب کهنه
پیدا می شود و در کتب جدید
نادر است و در بعضی کتب
فقط در بعضی کتب
پیدا می شود

مگر کفتم و چنانکه در اسم **فاضل** تا شود از نامرات کجرف
ای چشم و چراغ کا صدان بر سینه در بیلوی هم نمود در آن
و چنانکه در اسم **قرین** انکس که جهان گرفته فیض کوشش
خورشید کی بود ز فیض خورش کوی بیلوی هم جو ذره اشراف
زمان باشید نماده سر کبابی قدش و چنانکه در اسم
کینه دو افتاب بر دل ماه است از آن زهره جبین قد او است
صنوبر علامان کلبی و چنانکه در اسم **میحی** سبیلیجی که
خاله است بر دلش میل شغبی بود هدیت لبش و چنانکه

دو اسم **خرم** در نامی سر شکم که بگردن سلطان بگروی
تور او آوردند بی روی تو ختم آن کو اکب نمود اندک
دور چنانکه باید گردند و چنانکه در اسم **نور** در بری دیدم
برخ چون ماه خالی بر جبین بر خورش بود آن معجز خال
او بالالتی و نیکه که الفاظ که از نقطه با نما فخر
که میشود معنی از اعمال معانی بصورت پیوند و چنانکه
در اسم **قاسمی** دلها در آرزوی روز وصال
دیدند فراوان ز شب بحر طلال آفرود عای عارفان

مگر تیران لفظها

از آنکه در کتب کهنه
پیدا می شود و در کتب جدید
نادر است و در بعضی کتب
فقط در بعضی کتب
پیدا می شود

و دست در آن بنویسد و غذا خورد و صد کمال از دعا چون عا بلفظ
زبان تبدیل یا بدو آفریند چون بلفظ دو تبدیل کرد و عبارت
دور فاد و حصول چون در و چنانکه در اسم **زین و زکی**
اول از برود روی خوب آراست آن صنم کین طرف
کناری خواست پوشیده نماند که تبدیل حرف اول
حرف ضای مضموم لفظ خود حاصل شده چنانکه در اسم
شعیب رضا زرز و خولش می رسد و استان با هم دوست
حاصل زرع و عیب دان از حاصل زرع و انداز داده شده
و چنانکه در اسم **سید** از توبری صوتی آرایج بسی خواهد شکند
با دو سه هم چنین شب عید ماده اسم شب عید است و مراد لهم
چنین نقطه های شبی است و چنانکه در اسم **صم** تو از بسته
ولی را که آب صاف آید پیای از پی قلم جو تنج برداری
تو است ترکیب یافته که مقصود با تمییز است و چنانکه در اسم
صمد بزیم ساهی که بیعت این سپهر زرنکار زمین و ستش
جامهای خورد و بر بی اعتبار لفظ جامها تکلیل یافته و از عبارت
کای خورد بر نقطه خواسته شده و چنانکه در اسم **صمد** و صمدش

چنانکه از سخن خود چنانکه در
چنانکه از سخن خود چنانکه در

چنانکه از سخن خود چنانکه در
چنانکه از سخن خود چنانکه در

چنانکه از سخن خود چنانکه در
چنانکه از سخن خود چنانکه در

من کرد از شکل بود و میسر رخ رکب به خوش نماید آن صنم
و چنانکه در اسم **روح** ابرج که شد آئینه و فاد را از آن
بنود و طرف فرود و غنچه از آن چون هر طرف نمان
در آن رخ و دیدند و در برده کشید آئینه یا از آن
و چنانکه در اسم **رضا** بار نعمت که که نیاورد تا ب
آن باری خوشتر بر دل اصحاب دل نه آن
و چنانکه در اسم **زین** ماهی که بدل طرف فراید از وی
که جان طلبد عجب نیاید از وی کردن زر آفتاب
عرض کند که نقوه در طلب نیاید از وی پوشیده نماند
که تبدیل حرف انقوه بطی مقصود فقط اراده شده
و چنانکه در اسم **عزیز** چشم بخت جز نیاید طلعت
رخشان بار و درج که هر دو در پوشید برای آن نگار
و چنانکه در اسم **عادل** کی بود دل زان دری غافل که
بی در پی رسد سوی اول دل از ان در قسمت جان
خدا پوشیده نماند که اناش ده شده بقبول شدن
لفظ و اوع و مکر در فیات ترکیب یافته که دلالت میکند

چنانکه از سخن خود چنانکه در
چنانکه از سخن خود چنانکه در

چنانکه از سخن خود چنانکه در
چنانکه از سخن خود چنانکه در

چنانکه از سخن خود چنانکه در
چنانکه از سخن خود چنانکه در



برزوا السته و لفظ من که تجلیل حاصل شده چون تکرار یابد
 فلفل شود که مشبه لفظ است و چنانکه در اسم **کنگر**
 در جهان قیدی نباشد عاشق در ویش را **یا** بیاورد
 جهره اش کا زاد کرده خویش را و نیکو یکی ازین
 الفاظ تصویف وضعی حصول یابد و وسیده تصویف
 جعلی شود و چنانکه در اسم **عیسی** دیده چون دزد دیده
 میند سوی **یار** تنگدو جز گوشه ابروی **یار** و نیکو
 از لفظ حاصل شده خصوصیت محل تعرف معلوم شود
 و چنانکه در اسم **ماجی** شد آتش تب شهرت را و الی
 رفت آن همه عیش و طرب و خوشحالی جان و دل پرور
 مانند آفرینانها در سوختن تبضالا بوشیده
 نماند که از عدم تجالی که محل اولیت لقاط لفظ از
 حروف اول خواسته شده و از نو در تصویف صلیت
 این مثال در اسم **سید** تا چند رقیب همه یار شود
 هر لفظ دل زار من زار شود بهتر باشد که سوز دآن
 بکوه مردم بدگونه کنون رنود محل تعرف لفظ

این اسم در لغت آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 نیز آمده است و در بعضی
 کتب دیگر نیز آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 نیز آمده است و در بعضی
 کتب دیگر نیز آمده است

این اسم در لغت آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 نیز آمده است و در بعضی
 کتب دیگر نیز آمده است

برت که چون با عدم لفظ بود و طریق منگس شود هم بطول
 و هم بوضی نوشته آفران مجله سید سیوال خوانند و جامع
 هر دو قسم وضعی و جعلیت این معاد در اسم **سلام** آرم
 در میان سخن یارد **بند** چون نیت هر کنار از اختیار
 خورده گیر و چنانکه در اسم **سید** آمده می ظهور بران
 قطره خوی دیدم رخ او سوال کردیم از وی بر ماه
 ستار با جو تصویف بود چون گفت تصویف که بر دم **یا**
 و چنانکه در اسم **صام** از صیت از منگس بود لفظ **سیم**
 بران **ت** نه ایت زدند اندای شان در **ان** و در **ان**
 و چنانکه در اسم **عمران** سوختن داغ از غم جانان
 خوشست در طریقت کار با نیز آن خوشست
 پوشیده مانند که از طریق کار با نقش اراده شده
 بنا بر شهرت او در آن من و نال ای که محل تعرف
 شد نیز که صلاحیت آن داشته نیز که حرف شود این
 معانت با **سم** بر قطبهای اشک مار بر مدار اقیانوس
 تا به پیشند همچنانش سرگون آن نازنین چون **نقطه**
 حاصل تمام

این اسم در لغت آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 نیز آمده است و در بعضی
 کتب دیگر نیز آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 نیز آمده است و در بعضی
 کتب دیگر نیز آمده است



بر بالای مویارند و آنرا از کوزه بکنند مقصود حصول نبرد
 و چنانکه در اسم **سما** این صفت بلند بیاید که از استی
 با همت او دلتوی بالادستی آمد پیشش معنیست که تا
 افتاده بلان ذره در دستی چون مدافع مخلوده
 در پیشش الف ایضا معنیست که تا هر چه صورت بدوی نماید
 برای این معنیست به **استفاره** و **تشیبه** مجازت است از ذکر
 لفظی و اراده حرفی یا غیره بواسطه است بهت در صورت
 خطی تشبیه آنکه آن است بهت تشبیه بر میان ظاهر و در تشبیه
 پیش که ذهن از فکر مقصود تا با انتقال نماید و چنانکه
 در اسم **پهلوان** خود تشبیه رفت که از تشبیه است که آن
 یارب نبود زوال را دولت بران بلند و اطلاق میکنند
 در او تشبیه یاران هم بیکدیگر بیعت و دران بپوشیده
 مانند که از دولت اطلاق میکنند که لفظ اطلاق خواسته شده که
 میکنند است با بقا طلام آفر است و از دیگری
 حرف نون که مقصود بالتشبه است و چنانکه در اسم **خدا**
بروی فرضه شبی که یار ساغ دارد و مجلی بحال خود

از اسم آن که تشبیه است
 تشبیه است که تشبیه است
 تشبیه است که تشبیه است

منور



منور دارد عاشق سر خود چون بند برایش آن
 بیاید سر وی بردارد و چنانکه در اسم **شاه** می قول
 شده است کشته از خود خانه هر دم بمقام و کرا از خرفی
 ازنی مطلب هیچ نشان که طلبی ازنی یابی نشان
 سرگردانی از نشان سرنی حرفت خواسته شده
 و چنانکه در اسم **شروان** شد باغ زحمت خوان آزاده
 ببل نبویا از زبان بکنده بنگر سوی کل که است سروشی
 هر سو بر طرف چین جو خادمان ایستاده و چنانکه
 در اسم **شمار** خدا را جان من بهر نظاره سواد
 زلف بنماد و باره یکبار از زلف چم خواسته شده
 و از آن سب که سواد زلف اشارت بصحیف اوست
 و باره که لفظ سواد که دال او بری تبدیل یافته و مانند
 که لفظ تشبیه با جمال معانی حصول میون و درین طریق
 چند معانی تشبیه با لفظ واقع شده چنانکه در اسم **این**
 اخوای افتاده سر بر آسمان آفر استی سر بیای او
 نهادی از زمین برداشتی و چنانکه در اسم **اروشتر**

منور دارد عاشق سر خود چون بند برایش آن
 بیاید سر وی بردارد و چنانکه در اسم شاه می قول
 شده است کشته از خود خانه هر دم بمقام و کرا از خرفی
 ازنی مطلب هیچ نشان که طلبی ازنی یابی نشان
 سرگردانی از نشان سرنی حرفت خواسته شده
 و چنانکه در اسم شروان شد باغ زحمت خوان آزاده
 ببل نبویا از زبان بکنده بنگر سوی کل که است سروشی
 هر سو بر طرف چین جو خادمان ایستاده و چنانکه
 در اسم شمار خدا را جان من بهر نظاره سواد
 زلف بنماد و باره یکبار از زلف چم خواسته شده
 و از آن سب که سواد زلف اشارت بصحیف اوست
 و باره که لفظ سواد که دال او بری تبدیل یافته و مانند
 که لفظ تشبیه با جمال معانی حصول میون و درین طریق
 چند معانی تشبیه با لفظ واقع شده چنانکه در اسم این
 اخوای افتاده سر بر آسمان آفر استی سر بیای او
 نهادی از زمین برداشتی و چنانکه در اسم اروشتر



توضیح یافت جواب از نشان بای آن در بر بیاید
 رخ زردش بر نشان بگر درین معانی
 حصول بکس و چنانکه در اسم **بختیار** دروش منسوب
 خوب بگر کافر گیش باختی و در از انت فرورفته بخوشی
 لفظ تیر عمل تالیف حاصل شده که مقصود بالتشکیل
 است و چنانکه در اسم **سراج** کسی که با خط سیر او
 سرور بگر سبز است بر طرف جو و چنانکه در اسم
سعد نداشت در موض آن صفت که خود را و
 خوششید هم درین معانی مقصود بالتشکیل حصول لفظ
 قدرت و چنانکه در اسم **صفاف** شاطره جو زلف
 غیرت بکشد بر صفی رویت رقم مهم نمود از صف
 زیاده دیدم آخر از ابر چهره جو خال مشک قامت
 افزود و درین معانی شبیه چیم و دالت بر زلف
 چنانکه در اسم **مجد** خیال ابروی او کرد داغ دل شده
 طهر مراد و در اصل است فیض ماه نو آخر و تشبیه
 حرف سین چنانکه در اسم **سهراب** ای دل علم این

توضیح یافت جواب از نشان بای آن در بر بیاید
 رخ زردش بر نشان بگر درین معانی
 حصول بکس و چنانکه در اسم بختیار دروش منسوب
 خوب بگر کافر گیش باختی و در از انت فرورفته بخوشی
 لفظ تیر عمل تالیف حاصل شده که مقصود بالتشکیل
 است و چنانکه در اسم سراج کسی که با خط سیر او
 سرور بگر سبز است بر طرف جو و چنانکه در اسم
 سعد نداشت در موض آن صفت که خود را و
 خوششید هم درین معانی مقصود بالتشکیل حصول لفظ
 قدرت و چنانکه در اسم صفاف شاطره جو زلف
 غیرت بکشد بر صفی رویت رقم مهم نمود از صف
 زیاده دیدم آخر از ابر چهره جو خال مشک قامت
 افزود و درین معانی شبیه چیم و دالت بر زلف
 چنانکه در اسم مجد خیال ابروی او کرد داغ دل شده
 طهر مراد و در اصل است فیض ماه نو آخر و تشبیه
 حرف سین چنانکه در اسم سهراب ای دل علم این

سراج

توضیح یافت جواب از نشان بای آن در بر بیاید
 رخ زردش بر نشان بگر درین معانی
 حصول بکس و چنانکه در اسم بختیار دروش منسوب
 خوب بگر کافر گیش باختی و در از انت فرورفته بخوشی
 لفظ تیر عمل تالیف حاصل شده که مقصود بالتشکیل
 است و چنانکه در اسم سراج کسی که با خط سیر او
 سرور بگر سبز است بر طرف جو و چنانکه در اسم
 سعد نداشت در موض آن صفت که خود را و
 خوششید هم درین معانی مقصود بالتشکیل حصول لفظ
 قدرت و چنانکه در اسم صفاف شاطره جو زلف
 غیرت بکشد بر صفی رویت رقم مهم نمود از صف
 زیاده دیدم آخر از ابر چهره جو خال مشک قامت
 افزود و درین معانی شبیه چیم و دالت بر زلف
 چنانکه در اسم مجد خیال ابروی او کرد داغ دل شده
 طهر مراد و در اصل است فیض ماه نو آخر و تشبیه
 حرف سین چنانکه در اسم سهراب ای دل علم این

آن که داری چه شود و از در آن بدوت آری چه شود
 ای ذره سرشته اگر دیده خویش بر جانب آفتاب
 داری چه شود مقصود بالتشکیل لفظ آره است که
 بتعمیر حصول یافته و تشبیه صاد چنانکه در اسم **عصمت**
 تو سفارش چون بر گرفته کار رسم از زمین کرده از
 است و دیده خویش را جالتین زلف گویند
 و لام خوانند چنانکه در اسم **ولسی** وی ماه و شبی
 بری رخ کافر گیش پیش آمد و دیدنش بکام دل
 مشکل که رضیل خور دیان هرگز آید جودی از هزار یک
 زیبا پیش و درین معنیات مشبه حرف میم است
 چنانکه در اسم **قباد** آه از عم شوخی ستم آموخته
 افزاشه قامتی رخ افروخته نامش زبان آرم و
 گویم که مباد مانده مشتاق رخسار سوخته است
 تجلیل حاصل شده عبارتت از میم که در اول کلمه
 مباد است و کتارت شده است بتبدیل آن حرف
 قاف و چنانکه در اسم **آدم** آنکس که رنج از وی
 کرایه ای است اینم

توضیح یافت جواب از نشان بای آن در بر بیاید
 رخ زردش بر نشان بگر درین معانی
 حصول بکس و چنانکه در اسم بختیار دروش منسوب
 خوب بگر کافر گیش باختی و در از انت فرورفته بخوشی
 لفظ تیر عمل تالیف حاصل شده که مقصود بالتشکیل
 است و چنانکه در اسم سراج کسی که با خط سیر او
 سرور بگر سبز است بر طرف جو و چنانکه در اسم
 سعد نداشت در موض آن صفت که خود را و
 خوششید هم درین معانی مقصود بالتشکیل حصول لفظ
 قدرت و چنانکه در اسم صفاف شاطره جو زلف
 غیرت بکشد بر صفی رویت رقم مهم نمود از صف
 زیاده دیدم آخر از ابر چهره جو خال مشک قامت
 افزود و درین معانی شبیه چیم و دالت بر زلف
 چنانکه در اسم مجد خیال ابروی او کرد داغ دل شده
 طهر مراد و در اصل است فیض ماه نو آخر و تشبیه
 حرف سین چنانکه در اسم سهراب ای دل علم این

توضیح یافت جواب از نشان بای آن در بر بیاید
 رخ زردش بر نشان بگر درین معانی
 حصول بکس و چنانکه در اسم بختیار دروش منسوب
 خوب بگر کافر گیش باختی و در از انت فرورفته بخوشی
 لفظ تیر عمل تالیف حاصل شده که مقصود بالتشکیل
 است و چنانکه در اسم سراج کسی که با خط سیر او
 سرور بگر سبز است بر طرف جو و چنانکه در اسم
 سعد نداشت در موض آن صفت که خود را و
 خوششید هم درین معانی مقصود بالتشکیل حصول لفظ
 قدرت و چنانکه در اسم صفاف شاطره جو زلف
 غیرت بکشد بر صفی رویت رقم مهم نمود از صف
 زیاده دیدم آخر از ابر چهره جو خال مشک قامت
 افزود و درین معانی شبیه چیم و دالت بر زلف
 چنانکه در اسم مجد خیال ابروی او کرد داغ دل شده
 طهر مراد و در اصل است فیض ماه نو آخر و تشبیه
 حرف سین چنانکه در اسم سهراب ای دل علم این

و چنانکه در اسم **دلی** شود درست از ردل که از جفا
 شکسته ماولی شکسته خود را بر زیر با شکسته و چنانکه در
 اسم **شاه** کردم زخم از غم تو ای بسته دمان برود
 شود ز راه من خسته جهان بپوسته شمارم عم تو چند
 کنم آفرین کن شمار بپوسته نشان دلت بیکر اسم
 که حاصل شده باشد حاصل آن اسم بطریق حساب
 اسم دیگر شود چنانکه در اسم **اختیار** تا بیانی تام
 کفتم آخر حسن را تا یافتیم نام در آن نقد نام جانفرا
 از حاصل حروف اسم اختیار که بطریق حساب
 هزار و دویست و دوزده است اسم غریب اراده
 شده که در مصراع ثانی اثبات بقیت کجسول آن
 و مقصود بالتعمیل آنست **اسلوب اسمی** و آن عبارت
 از ذکر اسم عددی بقصد دلالت بر آن حرف معینی
 بازی آن چنانکه در اسم **زمین** آورد زمین لاله امر
 بیرون کردن زشتی بجهت بیرون کل داشت
 بیاض روها در برده رونمای کنده رفت دیگر بیرون

از کلمه که با هم خوانده اند
 در کلمه که با هم خوانده اند

از کلمه که با هم خوانده اند
 در کلمه که با هم خوانده اند

از کلمه که با هم خوانده اند
 در کلمه که با هم خوانده اند

از کلمه که با هم خوانده اند
 در کلمه که با هم خوانده اند

مقصود

مقصود بالتعمیل لفظ **دلف** است که از کلمه رفت بمعنی
 حصول یافته و چنانکه در اسم **فیاض** آینه هرگز
 نیارد آنکه فرخنده فال پیش زلف در و از آن باشد
 که آینه پنهان درین معانی تبدیل حرف اول کلمه زلف
 بجزه مقصود الف حاصل شده که غیبی باشد و لفظ
 دوم بتبديل حرف اول بجزه مقصود لفظ او شده
 که از آن یا مراد است و چنانکه در اسم **نوح** لیس از عمری
 رسید این فالو از آنرا از تو زخم زدنی گتم آنرا و
 چنانکه در اسم **اب** در دل ما جواحتی که از دست
 ماند از بعد ما در دل چه نکوست و چنانکه در اسم **تاج**
 راج سینه نشو نقش نام غیر تمام ترا بچسبیده تکی است
 یا بی از وی نام و چنانکه در اسم **سید** آمد خبر
 وصال از حضرت دوست جانمای فراق دیده خاک
 ره اوست از دیده نشان بود رخ آن خورشید
 اینترده کردن نمی باید چه نکوست حرف اول مژده
 که نمای مقصود نماید مژده شود و چنانکه در اسم

از کلمه که با هم خوانده اند
 در کلمه که با هم خوانده اند
 از کلمه که با هم خوانده اند
 در کلمه که با هم خوانده اند
 از کلمه که با هم خوانده اند
 در کلمه که با هم خوانده اند
 از کلمه که با هم خوانده اند
 در کلمه که با هم خوانده اند
 از کلمه که با هم خوانده اند
 در کلمه که با هم خوانده اند

در اسم **سکری** رسید از صبا سرانگوی را که است خاک کوی
 همه او هر جا که است و چنانکه در اسم **فصیح** رهی خاک
 درین معانیست که حصول بویست چنانکه در اسم **میلین**
 سر بر قدم چون تویری رخساری آخوز چوبای کل
 خوش آید باری و چنانکه در اسم **الغ** برک کل وجه
 خود کنه اینبار یعنی از سوی کفنی یکبار و چنانکه
 در اسم **کافی** عشق باین تمام بارغ یار و همی
 و بیشتر صد بار از عشق باین مراد عشقین
 و چنانکه در اسم **حزین** از می بر رخسارش تک قطه
 خوی آناه شدت آفتابی از می و چنانکه در اسم
صفر سودای دل در عاشقی باشد ز چگون بیشتر
 نقد و فاما نند او بنمود و بنماید در کج چنانکه در اسم
لالا آنرا که ز آئینه دل نیت جلا گویند مدید دل
 بشوفاں بلا که بشنوی این میند زبان خواهی کرد
 ناچار چونند جاهلان است و لا پوشیده نماند که لفظ

در اسم **سکری** رسید از صبا سرانگوی را که است خاک کوی
 همه او هر جا که است و چنانکه در اسم **فصیح** رهی خاک
 درین معانیست که حصول بویست چنانکه در اسم **میلین**
 سر بر قدم چون تویری رخساری آخوز چوبای کل
 خوش آید باری و چنانکه در اسم **الغ** برک کل وجه
 خود کنه اینبار یعنی از سوی کفنی یکبار و چنانکه
 در اسم **کافی** عشق باین تمام بارغ یار و همی
 و بیشتر صد بار از عشق باین مراد عشقین
 و چنانکه در اسم **حزین** از می بر رخسارش تک قطه
 خوی آناه شدت آفتابی از می و چنانکه در اسم
صفر سودای دل در عاشقی باشد ز چگون بیشتر
 نقد و فاما نند او بنمود و بنماید در کج چنانکه در اسم
لالا آنرا که ز آئینه دل نیت جلا گویند مدید دل
 بشوفاں بلا که بشنوی این میند زبان خواهی کرد
 ناچار چونند جاهلان است و لا پوشیده نماند که لفظ

در اسم **سکری** رسید از صبا سرانگوی را که است خاک کوی
 همه او هر جا که است و چنانکه در اسم **فصیح** رهی خاک
 درین معانیست که حصول بویست چنانکه در اسم **میلین**
 سر بر قدم چون تویری رخساری آخوز چوبای کل
 خوش آید باری و چنانکه در اسم **الغ** برک کل وجه
 خود کنه اینبار یعنی از سوی کفنی یکبار و چنانکه
 در اسم **کافی** عشق باین تمام بارغ یار و همی
 و بیشتر صد بار از عشق باین مراد عشقین
 و چنانکه در اسم **حزین** از می بر رخسارش تک قطه
 خوی آناه شدت آفتابی از می و چنانکه در اسم
صفر سودای دل در عاشقی باشد ز چگون بیشتر
 نقد و فاما نند او بنمود و بنماید در کج چنانکه در اسم
لالا آنرا که ز آئینه دل نیت جلا گویند مدید دل
 بشوفاں بلا که بشنوی این میند زبان خواهی کرد
 ناچار چونند جاهلان است و لا پوشیده نماند که لفظ

بند جاهلان و لفظ دلا چون هر دو تبدیل باشند
 بهمان حرکت و سکون بنجاه لان لا محضول خواهد
 بیوت **اسم** **اصطالی** و آن عبارتست از ذکر
 احوال و اوصاف عددی و اراده آن عدد چنانکه
 در اسم **امام** دله ارتقاب از رخ مهنوش فکند
 و نردل نامای آتش فکند مقصود بالقتل لفظ
 ماتت و چنانکه در اسم **خواجهزین** سیل سرتنگ
 من کرد آهنگ اوچ کردن تا مصف طاق دیدم
 آخو تام در خون پوشیده نماند که از اول تا هفت
 هفتای طاق الف و جسم دئی وزی است و چون
 از حرف آخوین **اسم** او اراده نماند و مجموع در کلمه
 خون داخل شود مقصود حصول بوند و چنانکه
 در اسم **مغیث** از عاشقان غمزه هر دل که برد
 یار جای غمیت کو بغیثت **اسم** او چنانکه در
اسم **کاسم** شد ستاره جو ریخت انگ از رو
 کرد این کار مهر مجید او از عبارت شد ستاره چون

در اسم **سکری** رسید از صبا سرانگوی را که است خاک کوی
 همه او هر جا که است و چنانکه در اسم **فصیح** رهی خاک
 درین معانیست که حصول بویست چنانکه در اسم **میلین**
 سر بر قدم چون تویری رخساری آخوز چوبای کل
 خوش آید باری و چنانکه در اسم **الغ** برک کل وجه
 خود کنه اینبار یعنی از سوی کفنی یکبار و چنانکه
 در اسم **کافی** عشق باین تمام بارغ یار و همی
 و بیشتر صد بار از عشق باین مراد عشقین
 و چنانکه در اسم **حزین** از می بر رخسارش تک قطه
 خوی آناه شدت آفتابی از می و چنانکه در اسم
صفر سودای دل در عاشقی باشد ز چگون بیشتر
 نقد و فاما نند او بنمود و بنماید در کج چنانکه در اسم
لالا آنرا که ز آئینه دل نیت جلا گویند مدید دل
 بشوفاں بلا که بشنوی این میند زبان خواهی کرد
 ناچار چونند جاهلان است و لا پوشیده نماند که لفظ

چون لفظهای شین از جهت نشود سس تاره چونند که
 مقصود با تمثیل است و چنانکه در اسم **او** دیده را نیز
 از شمار قطره باران نبود از عدد و آنچه با آنکه خودش
 یکسان نمود پوشیده مانند که از عدد و آنچه با لفظها
 خودش برابر است پنج و شش است چه لفظ پنج را پنج لفظ
 است و شش را شش و دیگر عدد و چهار که با لفظهای
 عبارت خودش مساویست چه لفظ خودش را چهار
 لفظ است و چنانکه در اسم **صدیق** مینداز از جفای
 دولت اشک سینه دلت ترا از اعدا او انکه نبود در
 حقیقت که در این ترا از حروف لفظ حقیقت
 آنچه عدد او به لفظ است و حروف قافیت که عدد
 این که لفظ صد است از لفظ عبارت و حرف یا
 که عدد او ده است نیز از این قبیل است که میان هر دو
 قاف واقع شده چنانکه در اسم **خجندی** مار که جفا شنید
 و محنت خواست چند آن طبع و فانی باشد از دوست
 بسته دلان مهر و وفا داری او عشره ستم و جفا او

این نیز که در این کتاب است
 از این که در این کتاب است
 از این که در این کتاب است

و

است نکوت مقصود با تمثیل ده یک لفظ ستم است
 و جامع هر ستم **و خود اسم و اوصالی** است اینها
 چنانکه در اسم **وصی** شایسته سبیل رضی زلف تو در
 بر صبی هر چه زلف تو در و تا شد نبود به شکنی پوشیده
 مانند که است است شده تکرار زلف که از آن ضمیر است
 و تکرار عبارت نبود به شکنی یکبار لفظ تو در حصول
 یافته که صاوت با سقاط حرف به از کلمه نبود و بار
 دیگر از لفظ کنی بیشتر سقاط شد یعنی کاف و نون
اسلوب اختصاری و آن عبارت است از آنکه معبود و یا
 که هر آن در عدد و معنی مقرر و مشهور باشد ذکر کنند
 بوجهیکه ذهن انتقال نماید بان عدد چنانکه در اسم
مارون اول و پایان شهر را ای بیخجم کم شمار ابروت
 چند انکه باشد که نگوید زان شمار عبارت ابروت
 چند انکه باشد است است بر او و که از یکی لفظ ابر
 و از یکی حرف نون خواسته شده و عبارت کسی
 نگوید زان شمار مشورت با سقاط شمار ابر و که آن

این نیز که در این کتاب است
 از این که در این کتاب است
 از این که در این کتاب است

این مثال

دوست و مقصود بالتقبل و چنانکه در اسم **عینه**
مهر و نه تا ماه رویش دیده اند که گویش روز شب
گردیدند و چنانکه در اسم **علی** ماه حصار ترا می
گاش در عید دیدی بر فراز خویش بنیم تا هم از هم می
و جامع هر دو قسم حرف و انحصار است این معاد در اسم
یک کرده دل من که خیالش بر چهره او شمار خانی
و چنانکه در اسم **منصور** کنم مدام شمار تیان یکجگ کشت
من و شمار خود و حور و بشمار بخت **اسلوب لقی**
و آن عبارت از اشارت بعضی ارقام هند است
بوجهیکه ذهن انتقال نماید بعدی که آن رقم برای آن
نویس یافته چنانکه در اسم **صیبات** شانان چهار از که
بکامت صیبات و ایم بار او کی بود ملک و جهات
حاصل زاراده شان اگر است یک نبود دیگری که باشد
و جهات از لفظ اراده شان علی الترتیب حونی
نابت نماید و حونی ساقط شود و الف و ای و الف
می مانند بر این شکل **۱۰۱** که رقم هزار و یازده است

در بیان معنی و احوال کلمات

در بیان معنی و احوال کلمات

در بیان معنی و احوال کلمات

و چنانکه

و چنانکه در اسم **بنیاد** از الخ اشک پیش آن سیم
عشق رقم زدند صد گونه سخن با آخر خوشتن
جد از دیگران کردم رقم آنچه میتوانست من از
لفظ با آخر آنچه با آخر است یعنی حرف با و خا و تا
جد اهل حفظ شیوه و از ما سوای آن که دو الف و حرف
راست آنچه صلاحیت رقم بودن دارد دو الف است
که صورت رقم یازده است چنانکه در اسم **منظر** مینت
کرد فزون شوق من مسکین را میکند صفر فزون
مرتبه یعنی را و چنانکه در اسم **بطلول** دل مقام مهر
و مهر رویان سیمی قد شده او که سرگردانین چون
فلک بچرخده مقصود بالتقبل منعکس شدن
رقم داوست و از لفظ و ه که با یقوسید حرف با
تبدیل یافته و هم با بی عبارت سرگردانین خای فلک
بلفظ لو تبدل می یابد چنانکه در اسم **فرخ** سر وی
چون تو قد کشید باشد شکل سبزه جو خطت دیده باشد
مشکل بر چهره و دو خال تو چه زیبات کسی بر مهر و صغر

در بیان معنی و احوال کلمات

ویدید بشت و چنانکه در اسم صدر اول دوان سر سبز
روی بران خاک در یافته هر یک یک مرتبه بیشتر هر
نوع را از لفظ یک چون مرتبه بیشتر شود مقصود حصول
مبوند **اعمال تکمیل است تا لیلی اقاط قلب تا لیلی**
عبارتت از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع متفرقه
انرا یافته باشد جهت ترتیب اسم و آن منقسم شود
به دو قسم اتصال و امتزاج **تا لیلی اتصال** بهم پیوستن
اجزائت با ظرفیت و منظوفیت **و امتزاجی است**
که اجتماع اجزا بر خول بعضی در بعضی حصول **یا بعد تا لیلی**
اتصال چنانکه در اسم صفتی نشاء و سرفه و صف زده بر طرف
جو بیار جو بیای نسبتی بصف نهادمان **یار و چنانکه در اسم**
مخبر در امر و در معنی شاه مجتهد مکان سلطان
فلک سر برداری جهان کردن لوحی نوشته آمیزد
خویشند نموده دل به حرف از آن و چنانکه در اسم
مفسر خویشند غلام کشته اند چو را کرده سجویی
نگو را چون آفرماه و مهر تابش کونند یا بیکر بود تیج

مناسب را و چنانکه در اسم **میرم** هوش و دانش است
ای من فدای آن شکست **میرم** پیش جان هوش بر آید آن
شکست و چنانکه در اسم **ایاز** در غم او نشفته میخواهم
من وین را از کس نشفته میخواهم من و چنانکه در اسم
عاد دل پیجوی ز صد بردن پیدا کرد و در فکر پیوستن
چنین پیدا کرد افتاد بدست و بران این دل زار قید کرد
نداشت دل گنوی پیدا کرد و چنانکه در اسم **خدا داد**
از لباس عمر کلهار بسی امید بود و خار خود آفرید یک
چاک و اما زانو پوش پوشیده مانند که آفر خار با لطف تبدیل
یافته که عبارت خار خود آفران است بآنست و بعد
خو خوف دال الحاق شدن که چاک و اما زار که چار مانند
عبارتت از آنست و چنانکه در اسم **روح** از صفت افتاده
دور از خاک پایش ز مردمان که حی آید جای نش و چنانکه
در اسم **عین** گویم تو نام آنست سیم اندام و روح در
او وین بود آفر نام و چنانکه در اسم **شاه** این
خسته کرد و در بود از خاک درش شد گس فرشتگی

ویدید بشت و چنانکه در اسم صدر اول دوان سر سبز
روی بران خاک در یافته هر یک یک مرتبه بیشتر هر
نوع را از لفظ یک چون مرتبه بیشتر شود مقصود حصول
مبوند **اعمال تکمیل است تا لیلی اقاط قلب تا لیلی**
عبارتت از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع متفرقه
انرا یافته باشد جهت ترتیب اسم و آن منقسم شود
به دو قسم اتصال و امتزاج **تا لیلی اتصال** بهم پیوستن
اجزائت با ظرفیت و منظوفیت **و امتزاجی است**
که اجتماع اجزا بر خول بعضی در بعضی حصول **یا بعد تا لیلی**
اتصال چنانکه در اسم صفتی نشاء و سرفه و صف زده بر طرف
جو بیار جو بیای نسبتی بصف نهادمان **یار و چنانکه در اسم**
مخبر در امر و در معنی شاه مجتهد مکان سلطان
فلک سر برداری جهان کردن لوحی نوشته آمیزد
خویشند نموده دل به حرف از آن و چنانکه در اسم
مفسر خویشند غلام کشته اند چو را کرده سجویی
نگو را چون آفرماه و مهر تابش کونند یا بیکر بود تیج

مناسب را و چنانکه در اسم **میرم** هوش و دانش است
ای من فدای آن شکست **میرم** پیش جان هوش بر آید آن
شکست و چنانکه در اسم **ایاز** در غم او نشفته میخواهم
من وین را از کس نشفته میخواهم من و چنانکه در اسم
عاد دل پیجوی ز صد بردن پیدا کرد و در فکر پیوستن
چنین پیدا کرد افتاد بدست و بران این دل زار قید کرد
نداشت دل گنوی پیدا کرد و چنانکه در اسم **خدا داد**
از لباس عمر کلهار بسی امید بود و خار خود آفرید یک
چاک و اما زانو پوش پوشیده مانند که آفر خار با لطف تبدیل
یافته که عبارت خار خود آفران است بآنست و بعد
خو خوف دال الحاق شدن که چاک و اما زار که چار مانند
عبارتت از آنست و چنانکه در اسم **روح** از صفت افتاده
دور از خاک پایش ز مردمان که حی آید جای نش و چنانکه
در اسم **عین** گویم تو نام آنست سیم اندام و روح در
او وین بود آفر نام و چنانکه در اسم **شاه** این
خسته کرد و در بود از خاک درش شد گس فرشتگی



چون که این را در دست داشته باشد و در وقت که او را در دست داشته باشد...

بود در گذشته یاد ب که مباد خاک این فرزند جدا از دیگر
سرساکن و بالای سرش از زیر سر ساکن الف اراده
شده و از بالای سر ساکن فوم که علامت سکونت
و عمل او بالای خوف ساکن است و چنانکه در اسم **اشتر**
آینکه ترا حکم مستلم باشد مشکلی جوتونی در همه عالم باشد
در کشور جهان نامه خورشید و شبان شده نام تو قدر
میگردد کم باشد و چنانکه در اسم **سعد** دوشش از شبنم
لباس خویش را ترساخت کلی رخ کن وی برین بر
آفتاب انداخت کلی و چنانکه در اسم **ابلی** زری که بود
زینت گوشش نمده **انجمیت** شب هر دل کمره را دارد
درین اختر خوب بکمال **ارینده** بود کمال اخترش را
پوشیده مانند که عبارت کمال اخترش را ماده است
که حصول اسم از آن با سلوب بر میت بلا حفظ کما
وصیفه لاخر که امرست و ترکیب که شده که بطریق
وقف مذکور شده یعنی مثل آب بایا اختیار کف من
ماهی را و چنانکه در اسم **موسی** سرو پیشست مانوسر
از مال غنایه

در وقت که او را در دست داشته باشد و در وقت که او را در دست داشته باشد...

در...

این اسم را هر کس که...

بر زمین نام ترا شنیده سر کیفیت برینی نام ترا شنیده سر
کنیت از ازلت که مور سر داشته باشد و چنانکه در
اسم **صدی** آنانکه بلطف نکته عیب نقشند هر نکته
از آن اهل تعین کرده پسند چنانچه تو بر زبان نراند
از آن هر یک بنهایت ترقی نرسند پوشیده مانند
که هر حرف از صاع بنهایت ترقی که حرف یات اتصال
میاید الا حرف آخرین که بنهایت ترقی رسیدن
اودانت که بر مجموع مقدم شود چنانکه در اسم **شعی**
باشد همه و لبران زیبار و را آنکه ملی که است
سامان او را جویمان ولی پسرو بای که بود جویمان
شده خاک هم آند جورا و چنانکه در اسم **برکن** گرس
شسته با صغیر نازنین خویش مانی که مخفی هستند
خویش و چنانکه در اسم **بهرام** یکی بطالع بد بر طرف
زهر و لبر یکی زهر طرف ماه پاره در بر و چنانکه در اسم
اولیا بیم تو ز راه عدم ای جان عزیز آلا اینست
پاک شو از همه چیز چون شد ز تو اندک نازی ای دل

این اسم را هر کس که... در وقت که او را در دست داشته باشد...



در اسم **نفسه** زیرا تو فرخ آن در بسندیده شده آشکارا
عکس نور در دیده پوشیده مانند که از عکس نور در دیده دیده
در نور است و چنانکه در اسم **نورانی** موج بر آن فلک در
بهر چشم اشک بار ماه من برین جانب موج آشنائی یاد
دارد و چنانکه در اسم **علا و دست** عنایت نامها گام
برون زان ملک جان پرورد پایا سوی دل آمد درو
نام خوش است مفرقا لفظها که تجلیل حاصل شده چون
الف از وسط قطع شده مانده چنانکه در اسم **شاه باینور**
از آب حیات انکه روح افزاید پیوسته زبان بیج
شکستید در شهر یک جو نقش زیبایی نیز آرد چون نظر
ز خط آن شده باید پوشیده مانند که الف نقش نری
که مراد از آن تقویف لفظ سبست و لفظ باکی چمن
جمع در کلمه شهر داخل شود مقصود کجبول بیونرو و
چنانکه در اسم **قل احدای** دیر از هر کج و مهر راست
نتوان زد در قلم قد و بالای حبیب زلفش آور
در قلم پوشیده مانند که مراد از زلف در قلم آوردن

میدانکه سلامت بودت نیت نیز پوشیده مانند که لفظ
دل را با بقا طو حرف ال نماز اعتبار کرده شده که بطریق
خطاب بدل اشارت بان واقع شده و نیت و سلام
آن نماز را هر دو لفظ ام تعیین نموده که از یک او مراد است
و از دیگری یا باراده تقدیم آنچه از انیت گفته و تباخراک
او را سلام اعتبار نموده اند چنانکه در اسم **شاه** انکه جیل
سال رنو میگردد است چون در امسال بار است شده است
و چنانکه در اسم **نجی** سکنان عرش را باشد نظر ناد میوم
جانب جانی خود را ساخت خاک آن قدم او چنانکه در اسم
برمان خون جوگشت از چشم برنم رخنه صاف میهد دیده آ
آنم رخنه او چنانکه در اسم **جایی** ای ز فیض تو امید
اهل عرب را چون نام امید انکه بعد عاری ازین فیض
و گرم **و تالیف** **انتراجی** چنانکه در اسم **خاله** دست نعت
جان پاکان در دو پایا بیان دوست خدمت پاکان زهر
در و مبررمان نکوست پوشیده مانند که از عبارت دست
پاکان که تجلیل مذکور شده لفظ مکان کجبول پیوسته و چنانکه

در اسم **نفسه** زیرا تو فرخ آن در بسندیده شده آشکارا
عکس نور در دیده پوشیده مانند که از عکس نور در دیده دیده
در نور است و چنانکه در اسم **نورانی** موج بر آن فلک در
بهر چشم اشک بار ماه من برین جانب موج آشنائی یاد
دارد و چنانکه در اسم **علا و دست** عنایت نامها گام
برون زان ملک جان پرورد پایا سوی دل آمد درو
نام خوش است مفرقا لفظها که تجلیل حاصل شده چون
الف از وسط قطع شده مانده چنانکه در اسم **شاه باینور**
از آب حیات انکه روح افزاید پیوسته زبان بیج
شکستید در شهر یک جو نقش زیبایی نیز آرد چون نظر
ز خط آن شده باید پوشیده مانند که الف نقش نری
که مراد از آن تقویف لفظ سبست و لفظ باکی چمن
جمع در کلمه شهر داخل شود مقصود کجبول بیونرو و
چنانکه در اسم **قل احدای** دیر از هر کج و مهر راست
نتوان زد در قلم قد و بالای حبیب زلفش آور
در قلم پوشیده مانند که مراد از زلف در قلم آوردن

در اسم **نفسه** زیرا تو فرخ آن در بسندیده شده آشکارا
عکس نور در دیده پوشیده مانند که از عکس نور در دیده دیده
در نور است و چنانکه در اسم **نورانی** موج بر آن فلک در
بهر چشم اشک بار ماه من برین جانب موج آشنائی یاد
دارد و چنانکه در اسم **علا و دست** عنایت نامها گام
برون زان ملک جان پرورد پایا سوی دل آمد درو
نام خوش است مفرقا لفظها که تجلیل حاصل شده چون
الف از وسط قطع شده مانده چنانکه در اسم **شاه باینور**
از آب حیات انکه روح افزاید پیوسته زبان بیج
شکستید در شهر یک جو نقش زیبایی نیز آرد چون نظر
ز خط آن شده باید پوشیده مانند که الف نقش نری
که مراد از آن تقویف لفظ سبست و لفظ باکی چمن
جمع در کلمه شهر داخل شود مقصود کجبول بیونرو و
چنانکه در اسم **قل احدای** دیر از هر کج و مهر راست
نتوان زد در قلم قد و بالای حبیب زلفش آور
در قلم پوشیده مانند که مراد از زلف در قلم آوردن

در اسم

در اسم **نفسه** زیرا تو فرخ آن در بسندیده شده آشکارا
عکس نور در دیده پوشیده مانند که از عکس نور در دیده دیده
در نور است و چنانکه در اسم **نورانی** موج بر آن فلک در
بهر چشم اشک بار ماه من برین جانب موج آشنائی یاد
دارد و چنانکه در اسم **علا و دست** عنایت نامها گام
برون زان ملک جان پرورد پایا سوی دل آمد درو
نام خوش است مفرقا لفظها که تجلیل حاصل شده چون
الف از وسط قطع شده مانده چنانکه در اسم **شاه باینور**
از آب حیات انکه روح افزاید پیوسته زبان بیج
شکستید در شهر یک جو نقش زیبایی نیز آرد چون نظر
ز خط آن شده باید پوشیده مانند که الف نقش نری
که مراد از آن تقویف لفظ سبست و لفظ باکی چمن
جمع در کلمه شهر داخل شود مقصود کجبول بیونرو و
چنانکه در اسم **قل احدای** دیر از هر کج و مهر راست
نتوان زد در قلم قد و بالای حبیب زلفش آور
در قلم پوشیده مانند که مراد از زلف در قلم آوردن

در اسم **نفسه** زیرا تو فرخ آن در بسندیده شده آشکارا
عکس نور در دیده پوشیده مانند که از عکس نور در دیده دیده
در نور است و چنانکه در اسم **نورانی** موج بر آن فلک در
بهر چشم اشک بار ماه من برین جانب موج آشنائی یاد
دارد و چنانکه در اسم **علا و دست** عنایت نامها گام
برون زان ملک جان پرورد پایا سوی دل آمد درو
نام خوش است مفرقا لفظها که تجلیل حاصل شده چون
الف از وسط قطع شده مانده چنانکه در اسم **شاه باینور**
از آب حیات انکه روح افزاید پیوسته زبان بیج
شکستید در شهر یک جو نقش زیبایی نیز آرد چون نظر
ز خط آن شده باید پوشیده مانند که الف نقش نری
که مراد از آن تقویف لفظ سبست و لفظ باکی چمن
جمع در کلمه شهر داخل شود مقصود کجبول بیونرو و
چنانکه در اسم **قل احدای** دیر از هر کج و مهر راست
نتوان زد در قلم قد و بالای حبیب زلفش آور
در قلم پوشیده مانند که مراد از زلف در قلم آوردن

در اسم **نفسه** زیرا تو فرخ آن در بسندیده شده آشکارا
عکس نور در دیده پوشیده مانند که از عکس نور در دیده دیده
در نور است و چنانکه در اسم **نورانی** موج بر آن فلک در
بهر چشم اشک بار ماه من برین جانب موج آشنائی یاد
دارد و چنانکه در اسم **علا و دست** عنایت نامها گام
برون زان ملک جان پرورد پایا سوی دل آمد درو
نام خوش است مفرقا لفظها که تجلیل حاصل شده چون
الف از وسط قطع شده مانده چنانکه در اسم **شاه باینور**
از آب حیات انکه روح افزاید پیوسته زبان بیج
شکستید در شهر یک جو نقش زیبایی نیز آرد چون نظر
ز خط آن شده باید پوشیده مانند که الف نقش نری
که مراد از آن تقویف لفظ سبست و لفظ باکی چمن
جمع در کلمه شهر داخل شود مقصود کجبول بیونرو و
چنانکه در اسم **قل احدای** دیر از هر کج و مهر راست
نتوان زد در قلم قد و بالای حبیب زلفش آور
در قلم پوشیده مانند که مراد از زلف در قلم آوردن

در اسم

فوت است و از بچه و خول در لفظ قلم و چنانکه در اسم
نوامی بسته ام دل در فرای کوی او باشد کنون **بند**
جانی که هست از روضه جنت فزون و چنانکه در اسم
نقی ای جان تحت ایندل غم دیده من جو روست
همه بسند دیده من آفر عشق ناب در جنتی من آراست
بهر قدمت دیده من و چنانکه در اسم **جند** بنال از در
ای از هدای که یار همدم و همردمانی و چنانکه در اسم
بشر که میطلبی تو از ره راست نشان رو جانب دیر

همه بر مغان گویند بر استی بود ز او باشد **شید**
او را بر استی نیست بدان و چنانکه در اسم **عز** از ان
در هر که چیزی در یافت شفیع خاک در در زیر سر است
و چنانکه در اسم **امی** که یگان بازی آمد آن بسر باز
محل کوی بازی دان سر باز از محل کوی بازی میدان
اراده شده یعنی لفظ دان میدان باشد و چنانکه در
اسم **ام** ای در دل شکسته ما آرزوی تو جان زیا
فتاده ما خاک کوی تو و چنانکه در اسم **عاد** بر ز بر پوشید

از هر که چیزی در یافت شفیع خاک در در زیر سر است
و چنانکه در اسم **امی** که یگان بازی آمد آن بسر باز
محل کوی بازی دان سر باز از محل کوی بازی میدان
اراده شده یعنی لفظ دان میدان باشد و چنانکه در
اسم **ام** ای در دل شکسته ما آرزوی تو جان زیا
فتاده ما خاک کوی تو و چنانکه در اسم **عاد** بر ز بر پوشید

ام

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word 'نق' and other illegible text.

اگر چه منزل و ماوی گرفت **ا** هم آنچه یک با لای وی مر جا
گرفت پوشیده مانم که با نبات عین بر بالای فتوحه
که لفظ ز بر عبارت از انت عین مکتوب اراده شده
و چنانکه در اسم **نی** در خط سیر بر لب جانان **بست**
یا جاشنی دو خال نشان و چنانکه در اسم **م** **چهره**
از لب که پوشید زاهد بوجد و حال روی می آرد در
در کوبه عام از ملال پوشیده مانم که در لفظ ملال
لامت بست بکوبه خاص و فرجه که میان الف و لام
تا زت بکوبه عام که به قول حرف اول لفظ و اگر در

عبارت ملال حصول یافته و چنانکه در اسم **باب**
یافت این بسره و با نور رخت در دل خویش دروش
یافته مهر ابدی منزل خویش و چنانکه در اسم **دوش**
خط و لکن جانقا که در ظاهر لب نوش او در خور خویش
آخ و چنانکه در اسم **ان** است دست دلم بروی نازک
بدنی جان تازه بسره و قامت سیم تنی چیز بیکر بود
ز کلشن آخ و در هر جا بسره و در روی سمنی و چنانکه

در بیان هر دو خواهر بجهت مقدم با نوقه فرین یا خواهر بجهت و از دیگر بجهت خواهر بود
بسی عسایه اردو گویند که بجهت مقدم با نوقه فرین یا خواهر بجهت و از دیگر بجهت خواهر بود

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the word 'نق' and other illegible text.

در اسم **فان** آن صفت از من که او شنید حرفی از احتیاج
 دل خندید و مخفی ماند که از افتد تا لطف اقران که نوگوشه
 بعضی افعال را نیز شاملست و ایضا جامع هر دو قسمت
 این معنیات چنانکه در اسم **فواجر** هر که در بندگی و خدمت
 آن یار نکند و روناورد و بخود آرزو از او بر روی درو و چنانکه
 در اسم **افقید** هر که از خدمت معینی رویش در خدمت
 بر دل از هر سویش بر اس کل زحمت دانی بر خون خار
 آمده همچو تیر در بیلویش و چنانکه در اسم **زمانی** دل که بودی
 در فراق یار با محنت گشته از رخسار خویش با بدیدارین
 در روی خویش و چنانکه در اسم **علا** جو عشق نشان بر بلا
 او فتاده دل زار من در بلا او فتاده از عبارت دل
 زار در بلا ز بلا بجهول بپوسته **عمل اسقاط** و آن عبارت
 از عدم اعتبار حرفی یا زیاده از لفظی و جو بیان این عمل بود
 طریق است **عینی و متعینی** آنست که منقص در ضمن منقوص
 منزه قییم یافته ساقط نشود چنانکه در اسم **عبودی و عبید**
الکرم گفتیم که او صبر داریم مگر از دوی بخودی خنایم

بدر

در اسم **فان** آن صفت از من که او شنید حرفی از احتیاج
 دل خندید و مخفی ماند که از افتد تا لطف اقران که نوگوشه
 بعضی افعال را نیز شاملست و ایضا جامع هر دو قسمت
 این معنیات چنانکه در اسم **فواجر** هر که در بندگی و خدمت
 آن یار نکند و روناورد و بخود آرزو از او بر روی درو و چنانکه
 در اسم **افقید** هر که از خدمت معینی رویش در خدمت
 بر دل از هر سویش بر اس کل زحمت دانی بر خون خار
 آمده همچو تیر در بیلویش و چنانکه در اسم **زمانی** دل که بودی
 در فراق یار با محنت گشته از رخسار خویش با بدیدارین
 در روی خویش و چنانکه در اسم **علا** جو عشق نشان بر بلا
 او فتاده دل زار من در بلا او فتاده از عبارت دل
 زار در بلا ز بلا بجهول بپوسته **عمل اسقاط** و آن عبارت
 از عدم اعتبار حرفی یا زیاده از لفظی و جو بیان این عمل بود
 طریق است **عینی و متعینی** آنست که منقص در ضمن منقوص
 منزه قییم یافته ساقط نشود چنانکه در اسم **عبودی و عبید**
الکرم گفتیم که او صبر داریم مگر از دوی بخودی خنایم

در اسم **فان** آن صفت از من که او شنید حرفی از احتیاج
 دل خندید و مخفی ماند که از افتد تا لطف اقران که نوگوشه
 بعضی افعال را نیز شاملست و ایضا جامع هر دو قسمت
 این معنیات چنانکه در اسم **فواجر** هر که در بندگی و خدمت
 آن یار نکند و روناورد و بخود آرزو از او بر روی درو و چنانکه
 در اسم **افقید** هر که از خدمت معینی رویش در خدمت
 بر دل از هر سویش بر اس کل زحمت دانی بر خون خار
 آمده همچو تیر در بیلویش و چنانکه در اسم **زمانی** دل که بودی
 در فراق یار با محنت گشته از رخسار خویش با بدیدارین
 در روی خویش و چنانکه در اسم **علا** جو عشق نشان بر بلا
 او فتاده دل زار من در بلا او فتاده از عبارت دل
 زار در بلا ز بلا بجهول بپوسته **عمل اسقاط** و آن عبارت
 از عدم اعتبار حرفی یا زیاده از لفظی و جو بیان این عمل بود
 طریق است **عینی و متعینی** آنست که منقص در ضمن منقوص
 منزه قییم یافته ساقط نشود چنانکه در اسم **عبودی و عبید**
الکرم گفتیم که او صبر داریم مگر از دوی بخودی خنایم

در اسم **فان** آن صفت از من که او شنید حرفی از احتیاج
 دل خندید و مخفی ماند که از افتد تا لطف اقران که نوگوشه
 بعضی افعال را نیز شاملست و ایضا جامع هر دو قسمت
 این معنیات چنانکه در اسم **فواجر** هر که در بندگی و خدمت
 آن یار نکند و روناورد و بخود آرزو از او بر روی درو و چنانکه
 در اسم **افقید** هر که از خدمت معینی رویش در خدمت
 بر دل از هر سویش بر اس کل زحمت دانی بر خون خار
 آمده همچو تیر در بیلویش و چنانکه در اسم **زمانی** دل که بودی
 در فراق یار با محنت گشته از رخسار خویش با بدیدارین
 در روی خویش و چنانکه در اسم **علا** جو عشق نشان بر بلا
 او فتاده دل زار من در بلا او فتاده از عبارت دل
 زار در بلا ز بلا بجهول بپوسته **عمل اسقاط** و آن عبارت
 از عدم اعتبار حرفی یا زیاده از لفظی و جو بیان این عمل بود
 طریق است **عینی و متعینی** آنست که منقص در ضمن منقوص
 منزه قییم یافته ساقط نشود چنانکه در اسم **عبودی و عبید**
الکرم گفتیم که او صبر داریم مگر از دوی بخودی خنایم

در اسم زین که در حساب دیده که یا نرا خواهم در صل
 آینه تابانرا از ابر امید در هوای آن ماه دوری که بود
 یتیم خواهم از آماوه اسم لفظ ابر امیدت که است در
 بقطرری واقع شده و مراد از یتیم بی اب و ام است
 و چنانکه در اسم **شبه** آورده قسم عنایت از حضرت یار
 روحی روز قلم گوهر یار مکتوب لبان یکدوری
 مکتوبی کرده شب پرستاره پر روز نگار و چنانکه در اسم
شاه بقیدی ماه من آراست خود را از رنگش ماه خواهد
 کالت خود را و چنانکه در اسم **ساقی** از وصل تو که اثر
 نیایم چه عجیب دین کام مراد که نیایم چه عجیب آسان
 چو رقیب تو نیایم آنرا آفرین خسته که نیایم چه عجیب
 و چنانکه در اسم **خرف** گفتنش در نای اشک از مهر
 ست ای سر فراز گفتن جزیرا که می باید نمان ظاهر
 ساز و چنانکه در اسم **مهر** شده بخوبی روی التوح
 بر پوشش آفتاب کشید از خاک و باد و آب آفتاب
 آفتاب و چنانکه در اسم **شیر** قصه پرورد و چون
 ع است از دل قطره نام
 ظاهر شده

در اسم زین که در حساب دیده که یا نرا خواهم در صل
 آینه تابانرا از ابر امید در هوای آن ماه دوری که بود
 یتیم خواهم از آماوه اسم لفظ ابر امیدت که است در
 بقطرری واقع شده و مراد از یتیم بی اب و ام است
 و چنانکه در اسم **شبه** آورده قسم عنایت از حضرت یار
 روحی روز قلم گوهر یار مکتوب لبان یکدوری
 مکتوبی کرده شب پرستاره پر روز نگار و چنانکه در اسم
شاه بقیدی ماه من آراست خود را از رنگش ماه خواهد
 کالت خود را و چنانکه در اسم **ساقی** از وصل تو که اثر
 نیایم چه عجیب دین کام مراد که نیایم چه عجیب آسان
 چو رقیب تو نیایم آنرا آفرین خسته که نیایم چه عجیب
 و چنانکه در اسم **خرف** گفتنش در نای اشک از مهر
 ست ای سر فراز گفتن جزیرا که می باید نمان ظاهر
 ساز و چنانکه در اسم **مهر** شده بخوبی روی التوح
 بر پوشش آفتاب کشید از خاک و باد و آب آفتاب
 آفتاب و چنانکه در اسم **شیر** قصه پرورد و چون
 ع است از دل قطره نام
 ظاهر شده

در اسم زین که در حساب دیده که یا نرا خواهم در صل
 آینه تابانرا از ابر امید در هوای آن ماه دوری که بود
 یتیم خواهم از آماوه اسم لفظ ابر امیدت که است در
 بقطرری واقع شده و مراد از یتیم بی اب و ام است
 و چنانکه در اسم **شبه** آورده قسم عنایت از حضرت یار
 روحی روز قلم گوهر یار مکتوب لبان یکدوری
 مکتوبی کرده شب پرستاره پر روز نگار و چنانکه در اسم
شاه بقیدی ماه من آراست خود را از رنگش ماه خواهد
 کالت خود را و چنانکه در اسم **ساقی** از وصل تو که اثر
 نیایم چه عجیب دین کام مراد که نیایم چه عجیب آسان
 چو رقیب تو نیایم آنرا آفرین خسته که نیایم چه عجیب
 و چنانکه در اسم **خرف** گفتنش در نای اشک از مهر
 ست ای سر فراز گفتن جزیرا که می باید نمان ظاهر
 ساز و چنانکه در اسم **مهر** شده بخوبی روی التوح
 بر پوشش آفتاب کشید از خاک و باد و آب آفتاب
 آفتاب و چنانکه در اسم **شیر** قصه پرورد و چون
 ع است از دل قطره نام
 ظاهر شده

در اسم زین که در حساب دیده که یا نرا خواهم در صل
 آینه تابانرا از ابر امید در هوای آن ماه دوری که بود
 یتیم خواهم از آماوه اسم لفظ ابر امیدت که است در
 بقطرری واقع شده و مراد از یتیم بی اب و ام است
 و چنانکه در اسم **شبه** آورده قسم عنایت از حضرت یار
 روحی روز قلم گوهر یار مکتوب لبان یکدوری
 مکتوبی کرده شب پرستاره پر روز نگار و چنانکه در اسم
شاه بقیدی ماه من آراست خود را از رنگش ماه خواهد
 کالت خود را و چنانکه در اسم **ساقی** از وصل تو که اثر
 نیایم چه عجیب دین کام مراد که نیایم چه عجیب آسان
 چو رقیب تو نیایم آنرا آفرین خسته که نیایم چه عجیب
 و چنانکه در اسم **خرف** گفتنش در نای اشک از مهر
 ست ای سر فراز گفتن جزیرا که می باید نمان ظاهر
 ساز و چنانکه در اسم **مهر** شده بخوبی روی التوح
 بر پوشش آفتاب کشید از خاک و باد و آب آفتاب
 آفتاب و چنانکه در اسم **شیر** قصه پرورد و چون
 ع است از دل قطره نام
 ظاهر شده

در اسم

در این کتاب که در بیان احوال و سیرت ائمه است
از طرف برضاک دیده خلق بر این در که ز اهل دار و کور
در این روز در آینه ز مهر و مهر دلش زان بخشش فرزند گویت
رو سید روح به **الدین** سرکش ز با شفیق رود سوی
آن دولت حاجت خاک آستانت امیر و هم وزیر
و جمع از معنیات این محقق از نظر کیمیا اثر حضرت حقانی
بنامی مظهر فیض البر که خود خوده دان تصریح نام با اصرار
راضف ادب دانسته بزبان رمز و ایما اذ اینها میر
جای ز خود کبسته و وارسته از غیره لایحه لامکان دل
بسته از سیه اشرف التفات یافته بعد قابل آن بطریق
تشیخ از قبض و قایق ضامه بدایع نگار خراب نار انجوت
درین فن مستفیض گشته در بیان قواعد نیز باز آورده
شرف متابعت اعمال معارض بر چهار قسم تسهیل و
تخصیل و تکمیل و تزیین که در بعضی سائل آن جامع تحقیق
و الفضلی ترتیب یافته ایراد نموده از آن هم مذکوره خصی
آنست که بان تخصیل حروف نماید و تکمیل آنکه حروف
حاصل بواسطه ترتیب و تکمیل یابد و تسهیل آنکه سبب

از طرف برضاک دیده خلق بر این در که ز اهل دار و کور
در این روز در آینه ز مهر و مهر دلش زان بخشش فرزند گویت
رو سید روح به **الدین** سرکش ز با شفیق رود سوی
آن دولت حاجت خاک آستانت امیر و هم وزیر
و جمع از معنیات این محقق از نظر کیمیا اثر حضرت حقانی
بنامی مظهر فیض البر که خود خوده دان تصریح نام با اصرار
راضف ادب دانسته بزبان رمز و ایما اذ اینها میر

از طرف برضاک دیده خلق بر این در که ز اهل دار و کور
در این روز در آینه ز مهر و مهر دلش زان بخشش فرزند گویت
رو سید روح به **الدین** سرکش ز با شفیق رود سوی
آن دولت حاجت خاک آستانت امیر و هم وزیر
و جمع از معنیات این محقق از نظر کیمیا اثر حضرت حقانی
بنامی مظهر فیض البر که خود خوده دان تصریح نام با اصرار
راضف ادب دانسته بزبان رمز و ایما اذ اینها میر
جای ز خود کبسته و وارسته از غیره لایحه لامکان دل
بسته از سیه اشرف التفات یافته بعد قابل آن بطریق
تشیخ از قبض و قایق ضامه بدایع نگار خراب نار انجوت
درین فن مستفیض گشته در بیان قواعد نیز باز آورده
شرف متابعت اعمال معارض بر چهار قسم تسهیل و
تخصیل و تکمیل و تزیین که در بعضی سائل آن جامع تحقیق
و الفضلی ترتیب یافته ایراد نموده از آن هم مذکوره خصی
آنست که بان تخصیل حروف نماید و تکمیل آنکه حروف
حاصل بواسطه ترتیب و تکمیل یابد و تسهیل آنکه سبب

از طرف برضاک دیده خلق بر این در که ز اهل دار و کور
در این روز در آینه ز مهر و مهر دلش زان بخشش فرزند گویت
رو سید روح به **الدین** سرکش ز با شفیق رود سوی
آن دولت حاجت خاک آستانت امیر و هم وزیر
و جمع از معنیات این محقق از نظر کیمیا اثر حضرت حقانی
بنامی مظهر فیض البر که خود خوده دان تصریح نام با اصرار
راضف ادب دانسته بزبان رمز و ایما اذ اینها میر
جای ز خود کبسته و وارسته از غیره لایحه لامکان دل
بسته از سیه اشرف التفات یافته بعد قابل آن بطریق
تشیخ از قبض و قایق ضامه بدایع نگار خراب نار انجوت
درین فن مستفیض گشته در بیان قواعد نیز باز آورده
شرف متابعت اعمال معارض بر چهار قسم تسهیل و
تخصیل و تکمیل و تزیین که در بعضی سائل آن جامع تحقیق
و الفضلی ترتیب یافته ایراد نموده از آن هم مذکوره خصی
آنست که بان تخصیل حروف نماید و تکمیل آنکه حروف
حاصل بواسطه ترتیب و تکمیل یابد و تسهیل آنکه سبب

سهولت یک از آن قسم سابق که در ظاهر قسم
 نماند که بطریق مشهورند کورشد بعضی را در آن از حیثیت
 جامعیت و مانعیت مناقشه است و چیزی را در این
 مخفی ضبط معنیات بعد در اختصار بیان قواعد کوشین
 شرح آن مناسب ندید و اعمال این قسم بحسب
 وجه اسم از امور ضروری است و اعمال تزیین که از جمله
 امور محسنه است نه ضروری است که هر حرف اسم
 بسبب آن اصلاح پذیرد کجب امور که در محلی آن بیان
 که خواهد شد **امثال تشبیه** چهار است انتقاد تحلیلی ترکیب
 تبدیل **انتقاد** عبارت است از اشاره بعضی از اجزای لفظ
 بحسب تصرف در آن بوجهی از وجهی چنانچه عبارت دیگر در
 جمله دلالت داشته بلخ بر اشته آیا وسط یا نهایت چنان
 ستر و تاج و دل و مرکز و حد و غایت و امثال آن از
 ابرو آن حرف اراده نمایند چنانکه در اسم **اختیار** کرد
 آشفته و شنید اشته شنید یا از آن ساخته میسر و یا
 میسر و یا یا از آن چنانکه در اسم **اولی** غایت اوج نین

صورت خود شنید یا آنرا با خود آن جمله زیبا بنام نوشتند
 که بواسطه تبدیل و ال خورد شنید بلفظ یا عبارت خورد شنید
 یا حاصل شد که متضمن حصول بعضی از اسم مقصود است و
 چنانکه در اسم **مزید** وقت است که کلمه که از خوان
 رخ زرد در این بر یک هر زمان و چنانکه در اسم **شده** بد
 بودند و گفتن در هم بسته و ز صحبت یکدیگر
 جدا رفته و چنانکه در اسم **الیاس** الشیخ که از
 اهل نظر دل بر وجه در روز جمعه که همان باز نمود
 و شبیه که این عبارت با عمل معانی حصول میوند چنانکه
 در اسم **شاه** کوفی دلم ز چشم تر شد یا رخسار
 و شبیه که این عبارت با عمل معانی حصول میوند چنانکه
 لفظ سحر در نفس **بهنمان** بد و ابرو و مژه گشته
 بے **سحر** که گمان و تیر فرماید کار از امور نیندیم و
 نیندیم است که **بهنمان** مانند که از کلمه **سحر** چنان گمان
 کشید و تیر انداخته نشود لفظ **سحر** مانده که وسیله انتقاد
 شده و چنانکه در اسم **درویش** چنان کث و زهم
 خیرت و چنانکه **سحر** در اول کلمه است
 ریشه **سحر** از اسم **سحر** که کلمات مانند **الیاس** و **سحر**
 ریشه **سحر** از اسم **سحر** که کلمات مانند **الیاس** و **سحر**

صورت خود شنید یا آنرا با خود آن جمله زیبا بنام نوشتند
 که بواسطه تبدیل و ال خورد شنید بلفظ یا عبارت خورد شنید
 یا حاصل شد که متضمن حصول بعضی از اسم مقصود است و
 چنانکه در اسم **مزید** وقت است که کلمه که از خوان
 رخ زرد در این بر یک هر زمان و چنانکه در اسم **شده** بد
 بودند و گفتن در هم بسته و ز صحبت یکدیگر
 جدا رفته و چنانکه در اسم **الیاس** الشیخ که از
 اهل نظر دل بر وجه در روز جمعه که همان باز نمود
 و شبیه که این عبارت با عمل معانی حصول میوند چنانکه
 در اسم **شاه** کوفی دلم ز چشم تر شد یا رخسار
 و شبیه که این عبارت با عمل معانی حصول میوند چنانکه
 لفظ سحر در نفس **بهنمان** بد و ابرو و مژه گشته
 بے **سحر** که گمان و تیر فرماید کار از امور نیندیم و
 نیندیم است که **بهنمان** مانند که از کلمه **سحر** چنان گمان
 کشید و تیر انداخته نشود لفظ **سحر** مانده که وسیله انتقاد
 شده و چنانکه در اسم **درویش** چنان کث و زهم
 خیرت و چنانکه **سحر** در اول کلمه است
 ریشه **سحر** از اسم **سحر** که کلمات مانند **الیاس** و **سحر**
 ریشه **سحر** از اسم **سحر** که کلمات مانند **الیاس** و **سحر**

صورت خود شنید یا آنرا با خود آن جمله زیبا بنام نوشتند
 که بواسطه تبدیل و ال خورد شنید بلفظ یا عبارت خورد شنید
 یا حاصل شد که متضمن حصول بعضی از اسم مقصود است و
 چنانکه در اسم **مزید** وقت است که کلمه که از خوان
 رخ زرد در این بر یک هر زمان و چنانکه در اسم **شده** بد
 بودند و گفتن در هم بسته و ز صحبت یکدیگر
 جدا رفته و چنانکه در اسم **الیاس** الشیخ که از
 اهل نظر دل بر وجه در روز جمعه که همان باز نمود
 و شبیه که این عبارت با عمل معانی حصول میوند چنانکه
 در اسم **شاه** کوفی دلم ز چشم تر شد یا رخسار
 و شبیه که این عبارت با عمل معانی حصول میوند چنانکه
 لفظ سحر در نفس **بهنمان** بد و ابرو و مژه گشته
 بے **سحر** که گمان و تیر فرماید کار از امور نیندیم و
 نیندیم است که **بهنمان** مانند که از کلمه **سحر** چنان گمان
 کشید و تیر انداخته نشود لفظ **سحر** مانده که وسیله انتقاد
 شده و چنانکه در اسم **درویش** چنان کث و زهم
 خیرت و چنانکه **سحر** در اول کلمه است
 ریشه **سحر** از اسم **سحر** که کلمات مانند **الیاس** و **سحر**
 ریشه **سحر** از اسم **سحر** که کلمات مانند **الیاس** و **سحر**

فوز از آن روی افتاب معلوم که طلب دار ما و باش نام
و چون که در اسم **فاسم** که از آن افتاب نامت
دل در چشم و زلف آن یار و چنانکه در اسم **سالم** بر باد
قدرش شنیدم ناله میوسته غمگین و چون بالاله
و چنانکه در اسم **عادل** خود که دل شکسته با نغمت
و آرام گرفته جان بجز گسستت یار عجیبی تیر آخورد لاله
غیر از تو که نفس بر ما و قدمت و چنانکه در اسم **حرم**
در قید فراق ماند و یکدول ما و از اولت از غم دلبر دل
گفتم شوهر بچو سر و آرزو بشکر که هر صد از و بر دل ما
و چنانکه در اسم **انس** آنکس که بود بر اسم نیکن خاص
رسم و فرخ بویها ز جا و دنیا بدمانش با فانی است غایتش
از سر بر او ایند جز که بدان روزند از و جانش مقصود
با تمسک لفظی است که کنی است حاصلش چنانکه
در اسم **کیا** دل از آن عشقت نتوانست نشاند
شد سوخته پاک پاک یکذره نماند و چنانکه در اسم
نهار از خط بار و رسی است و این خاطر میانه تار
از خانه آفریند که کلمه خاطر میان او که معنی است نشود تا فاطمه که
از منزل نشود که تکرار آن در دل است مراد است
از راهی که آمدیم

فوز از آن
ایضا حاصل نشود
ملک بود نشود
ملک بود نشود
ملک بود نشود

فوز از آن
ایضا حاصل نشود
ملک بود نشود
ملک بود نشود
ملک بود نشود

فوز از آن
ایضا حاصل نشود
ملک بود نشود
ملک بود نشود
ملک بود نشود

فوز از آن
ایضا حاصل نشود
ملک بود نشود
ملک بود نشود
ملک بود نشود

مقصود که حاصل است که تبعیه حصول یافته و چنانکه در
اسم **امین** الکریم **عبد** اهل منزلت میان بر
قدمش مانده سر و چنانکه در اسم **حسن** چون زبان
مهر و دل زاده خلوت نشین با نظر نگریده نمود
حسب آه آتشین و چنانکه در اسم **بابا** در راه
معنی بازندی خویش از پارسایم بپوشیده در پیش
و چنانکه در اسم **بابی** صفی ایام هر روزی بنویس
صد نمود از سواد خانه او زیور بر خوض فرود و ضایحه
در اسم **شجاع** آشفته دل بود از قلبی او
آشفته بود که اندام قلبت بگو قلب معنی کلمات
کنایت حاصل شود مقصود بالتشبیح و چنانکه در اسم
جمال قوم به سوار غریب در در سوخته که کرد
از وصال تو دل مجروحش سوخته و چنانکه در اسم
عمران زلف که میکند همه مسازی کاوشن بر او
گاه پر خم سازی زلفت نه در از دست و نه بر خم زبر او
بر ماه دور زلف معتدل کم سازی و نه زلفیک از عبارت
تقصود از دل معتدل است که مسازی معتدل مد کون
تقصود از ماه از تو است
باغی از قرآن حاصل آید

مقصود که حاصل شود که تبعیه حصول یافته و چنانکه در
اسم **امین** الکریم **عبد** اهل منزلت میان بر
قدمش مانده سر و چنانکه در اسم **حسن** چون زبان
مهر و دل زاده خلوت نشین با نظر نگریده نمود
حسب آه آتشین و چنانکه در اسم **بابا** در راه
معنی بازندی خویش از پارسایم بپوشیده در پیش
و چنانکه در اسم **بابی** صفی ایام هر روزی بنویس
صد نمود از سواد خانه او زیور بر خوض فرود و ضایحه
در اسم **شجاع** آشفته دل بود از قلبی او
آشفته بود که اندام قلبت بگو قلب معنی کلمات
کنایت حاصل شود مقصود بالتشبیح و چنانکه در اسم
جمال قوم به سوار غریب در در سوخته که کرد
از وصال تو دل مجروحش سوخته و چنانکه در اسم
عمران زلف که میکند همه مسازی کاوشن بر او
گاه پر خم سازی زلفت نه در از دست و نه بر خم زبر او
بر ماه دور زلف معتدل کم سازی و نه زلفیک از عبارت
تقصود از دل معتدل است که مسازی معتدل مد کون
تقصود از ماه از تو است
باغی از قرآن حاصل آید

و چنانکه در اسم **امین** الکریم
و چنانکه در اسم **حسن** چون زبان
و چنانکه در اسم **بابا** در راه
و چنانکه در اسم **بابی** صفی ایام
و چنانکه در اسم **شجاع** آشفته دل
و چنانکه در اسم **جمال** قوم به سوار
و چنانکه در اسم **عمران** زلف که میکند
و چنانکه در اسم **امین** الکریم
و چنانکه در اسم **حسن** چون زبان
و چنانکه در اسم **بابا** در راه
و چنانکه در اسم **بابی** صفی ایام
و چنانکه در اسم **شجاع** آشفته دل
و چنانکه در اسم **جمال** قوم به سوار
و چنانکه در اسم **عمران** زلف که میکند

و چنانکه در اسم **امین** الکریم
و چنانکه در اسم **حسن** چون زبان
و چنانکه در اسم **بابا** در راه
و چنانکه در اسم **بابی** صفی ایام
و چنانکه در اسم **شجاع** آشفته دل
و چنانکه در اسم **جمال** قوم به سوار
و چنانکه در اسم **عمران** زلف که میکند
و چنانکه در اسم **امین** الکریم
و چنانکه در اسم **حسن** چون زبان
و چنانکه در اسم **بابا** در راه
و چنانکه در اسم **بابی** صفی ایام
و چنانکه در اسم **شجاع** آشفته دل
و چنانکه در اسم **جمال** قوم به سوار
و چنانکه در اسم **عمران** زلف که میکند

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

و نیز بر شست و می بینیم مردم **یا** بوی داغ و الف بالای
آنها تمام پوشیدن نمائند که ماده اسم لفظی است و
چنانکه در اسم **رسید** از گردش هر آنچه نیاید تغییر
خواهم که بود صورت آن ماه منیر و چنانکه در اسم
مقصود باغ را وقت گل از با و مرصع یابی **یا** بر آب
قیاسوف مرتب یابی از مربع چهار گوشه مراد است و
چنانکه در اسم **متهی** نام اولیت که ضرب زور افزون
ترتیب از مراد ارجه یک ملت یک دیگر نیست پوشیدن
نماند که در دو حرف اول لفظ مراد لفظ بطریق
انبات و اسقاط واقع نشود و در دو حرف **افو**
بطریق تبدیل که مقصود با تعقیب است و چنانکه در اسم
جام که در زبان نیاید و پیش تو نام کلمات کل نیست
خروج تو دیدم تمام کلمات و چنانکه در اسم **ششم** مردم
از گفتار آن مرد با بستری بس نماند فاش گویم **یا** لفظ
هرت آوان و مان و چنانکه در اسم **عمید** شفیعی بر سر
راه که در آن بود آن سرور عناد که شستن و می باید

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

درنگ

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

درنگ عاشقانه که خواهد عاقبت را با آنکه شستن و چنانکه
در اسم **معین** مانند زرشک و زخم تا تو بگر **یا** مسکین
بیدل تو کند کیمیا کار **یا** و چنانکه در اسم **عادل** در
عاشقی نماند ز دل خبر عبارتی باقی نماند آنچه بزرگ
اش را **یا** و چنانکه در اسم **اسمعیل** بعد یک سال
ساقی سینه سوزوم از شراب یارینه پوشیدن
نماند که کلمه قیاسی ترکیب یافته و لفظیکه سابق
اولت چون قیاسی نیاند سماعی خواهد بود و خیال
این معنی از بر تو ضمیر مقرر محضرت السلطانیه
ست **یا** الله تعالی **یا** لعل جلال معذرت که بماند **یا** حق
منظور گشته چنانکه در اسم **ساقی** کون که مت آن
کف بحر مثال که در سیدت حسابش **یا** کمال **یا** بالا
گفت حسابی از خلق مقدر که غیبت که آر و خیال
پوشیدن نماند که کلمه فتح ترکیب یافته و بلفظ ساقی
که لاحق اولت اصافت که نشود و کاف که سابق
اولت معنی تشبیه است که فتح در هیئت مشابیه است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است



